



کنفوسی کہ می اپنی

امیر قیطاسیان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گفتی کہ می آیی

امیر قیطاسیان

۱۳۸۴

قیطاسیان، امیر، ۱۳۵۸-

گفتی که می آیی / امیر قیطاسیان- قم: نشر روح، ۱۳۸۴
۱۱۲ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. نثر فارسی- قرن ۱۴-۲. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم.

۲۵۵ق- الف. عنوان.

چاپ اول: ۱۳۸۴

شابک: ۸-۹۶-۶۷۹۰-۹۶۴

گفتی که می آیی

نویسنده: امیر قیطاسیان

ناشر: نشر روح

چاپ: دانش

طراح جلد: سعید داراب پور

نوبت چاپ: اول / زمستان ۱۳۸۴

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۰۰ تومان

شابک: ۸-۹۶-۶۷۹۰-۹۶۴

مرکز پخش: قم خیابان ارم انتشارات روح تلفن ۷۷۴۱۶۳۹-

تقدیم به مادرم شمع فروزان زندگیم
که یاد مهدی علیه السلام را از او وام گرفتم
و پدرم دلگرمی روزهای سرد زندگیم
که سوختن در هجر مهدی علیه السلام را از او آموختم.
امیر

فهرست

۹	گفتی که می آیی.....
۱۵	طنین آسمانی.....
۲۱	در انتظار بهار.....
۳۱	تو می آیی.....
۳۷	گذری بر تاریخ.....
۵۱	به جمکران می روم.....
۵۷	شروعی دوباره.....
۶۷	در فراق یار.....
۸۱	راز هجران.....
۸۹	هستی.....
۹۹	کوچه ی حیرت.....
۱۰۱	مسجد امام حسن مجتبی (ع).....

گفتی که می آیی

گفتی که می آیی و از قفس تنگ تنهایی نجاتم می دهی، نگاهم را از همه گرفتم، خیالم را از آمدنت لبریز، خانه‌ی دلم را با باران اشک آب و جارو کردم، بوی نمِ خاک وجودم را برگرفت؛ گویا که سالهاست خانه‌ی دلم منتظر بود تا آب زلال خواستن تو را بجان بزند و رقص خوش قطرات اشکم را ببیند.

اگر نبود وعده‌ی دیدارت ما هیچگاه دل خوش نمی داشتیم به قیام تو. «أَنَا الَّذِي أَخْرَجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ...»^(۱)

ما از آن رو به امید ظهورت نشستیم که شب سیاه ما را به سپیده دم وصال برسانی. «وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى»^(۲)

ما برآنیم که از تو نشانی دریا بیم و چراغ راه خویش نماییم.

ما نیازمندان کوی تو، در پی آنیم که هجر سوزان را به دعایی
بیفروزیم و صبر را بر پیکر خویش درآویزیم.

لیک پیوسته خویش را محتاج تو می‌دانیم.

برای محتاجانی همچون ما که پریشان خاطر، چشم به قدمت
دوخته‌ایم دستی به دعا برآور و چشمان ما را به قامت دلربایت
روشنی بخش.

مقصود و مقصد ما تویی پس چگونه می‌توان دل از تو برید و
چشم از تو فرو بست.

ما بیچارگان دردمند را به چشمه سار زلالت دلالت فرما و عطش ما
را به جرعه آبی فرو نشان و از کویر سوزان درماندگی نجاتمان ده.

ما سفر رفتگان سهل انگار، پشیمانی را پیشه‌ی خویش کرده‌ایم.

سهل پیدا است خستگی ما، از آن رو که رویی برای عرضه‌ی عمل
نداریم سر افکنده‌ایم، اما ترجمان ضربان قلب ما عشق به توست و
هرآنچه هستیم، تو را مولای خویش می‌دانیم.

مرتبت ما همین بس که تو را قائم بدانیم و ذره ذره‌ی وجودمان را
به فرامین تو بسپاریم. اما چه کنیم که ما را فراموشی فراگرفته و
حاصلی جز حسرت در کوله‌بار خویش نداریم.

ای کاش طعم خوش با تو بودن را لحظه‌ای می‌چشیدم.

ای کاش نگاه گرم ساحل نشینان همیشه ماندنی بود.

عزیزی گفت: برای رسیدن به وصال دوست نیاز به قایقی است تا

بتوان خود را از دریای مواج نجات داد و به دوست رسانید.

گفتم: قایقم را طوفان درهم شکست.

گفت: دوباره بساز!

گفتم: ساختن برایم دشوار است.

گفت: احساس نیاز نکرده ای والا می ساختی؛ تو خود را بی نیاز از

دوست می دانی.

گفتم: نیاز؟!!

گفت: آری! اگر تو تنها در جزیره ای بی سکنه باشی آیا فکر و خیال

روز و شبت این نیست که قایقی بسازی و خود را نجات دهی؟

گفتم: آری.

گفت: اگر فراق دوست را همانند آن شخص تنها در جزیره

احساس می کردی حتماً برای خود قایقی می ساختی.

قَالَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام:

«إِنَّ لُقْمَانَ قَالَ لِابْنِهِ: يَا بُنَيَّ إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ قَدْ غَرِقَ فِيهَا

عَالَمٌ كَثِيرٌ فَلْتَكُنْ سَفِينَتَكَ فِيهَا تَقْوَى اللَّهِ وَحَشْوُهَا الْإِيمَانَ

وَشِرَاعُهَا التَّوَكُّلَ وَقِيَمُهَا الْعَقْلَ وَدَلِيلُهَا الْعِلْمَ وَسُكَّانُهَا

الصَّبْرُ.» (۱)

امام موسی کاظم عليه السلام فرمود:

«لقمان به پسرش گفت: پسر دلبندم! به درستی که دنیا

دریای ژرفی است که مردمانی بسیار در آن غرق

گشته اند و باید کشتی تو در آن دریا، پرهیزکاری خدا

باشد و کشتی ای آکنده از ایمان و بادبانش توکل و

ناخدایش خرد، رهنمایش دانش و لنگرش صبر و
شکیبایی باشد.»

تا طلوع خورشید فاصله‌ای نیست تنها نیاز ما زورقی است از
جنس رهایی که بادبان‌ش بی‌تابانه به امید وزیدن باد، بال گسترانیده
باشد.

در غروب تنهایی آستان آسمان مملو از ابرهای بهاریست، آنک
رعدی نوید دانه‌های درشت الماس را فریاد می‌کند و در تکرار
بی‌قراری غروب تنهایی به سیاهی شب، دل می‌سپارد.

اما شعله‌ی امید همچنان چشم به طلوع دوخته.

آه! آن سپیده‌دمی که هرگز برایش غروبی نیست چه زمان چشم به
رواق خانه‌ی دل می‌گشاید؟

چه سخت است پریشان‌احوالی و به سوگ غروب نشستن، تنها
راه عبور از غروب دلتنگی تدارک زیارتی ساده و بی‌آلایش است تا
فرجام ما را به جام صبر برآرد.

شوق دیدار را می‌توان در بی‌قراری شب‌نم‌های غلتان برگونه‌ی
شب هجران یافت.

آری! وعده‌گاه تو، قلب هر مؤمن است. مؤمنی که نور هدایت را
یافته و بر کشتی نجات تو، که همانا حَبُّ به‌توست جای خوش
داشته.

بشر گرفتار آمده در تب و تاب دنیا، راهی جز پیمودن «صراط
مستقیم» ندارد. باید بر کشتی نوح زمان (امام عصر ارواح‌ناله‌الفداء) سوار
شد، تا طعم خوش پرواز و رهیدن از خاک تا به افلاک را چشید.

گفتی که می‌آیی □ ۱۳

مبادا! با بی تفاوتی چشم و گوش بر حقیقت ببندیم و حضور آفتاب را انکار کنیم.

شیعه را قلبی پاک و پراز محبت آل‌الله دادند و این ماییم که باید حریم قطب دایره‌ی امکان و آخرین حجّت خدا فرزند زهرا علیها السلام را همچون مروارید با صدف جان حفظ کنیم.

طنین آسمانی

روزی نوای «هل من ناصر ینصرنی» در فضای شرافت و انسانیت
طنین انداز شد. نه فقط آدمیان عرش صفت، بل افلاکیان را به لبیک وا
داشت.

صدای خسته‌ی عزیز زهرا علیها السلام به ظاهر فقط در دشتی به نام کربلا
پیچید، اما فریادی به بلندای تاریخ بود که پس از گذشت قرن‌ها
عالمیان را به سوگ نشانده. حسین علیه السلام بر صفحه‌ی تاریخ، رنگ سرخ
شهادت را نقش کرد تا همگان دریابند نهال نوشکفته‌ی اسلام روزی با
سکوت و روزی با صلح و سپس با خون شکوفا می‌شود.

سلام ما به ابر مرد تاریخ، اول مظلوم عالم علی مرتضی علیه السلام

سلام ما به شکوه صبر مادر، حسن علیه السلام

سلام ما به قطره قطره‌ی خون حسین علیه السلام

اگر کربلایی در جریده‌ی سرخ آسمان نقش بسته و یادی از آن

روزها در رخسار خورشید نمایان شده، همه‌ی رنجها و دردها را می‌توان در یک نام تجلی بخشید و آن هم زینب علیها السلام است. غم تنهایی سردار بی‌سر کربلا، اشک و آه یک روز و دو روز ما نیست، هنوز طنین آسمانی حسین علیه السلام ما را به یاری می‌طلبد. آری! صدای «هل من ناصر ینصرنی» را از حنجره‌ی امام عصر ارواحنا له الفداء می‌شنویم، فریاد مظلومیت امام علیه السلام در فضای کوچه‌های بی‌کسی پیچیده است.

اینک تنها وارث آلام زینب علیها السلام چشم به راه است.

عزیز زهرا علیها السلام هم‌نوای جدش استمداد از ما می‌کند.

کجاست گوش شنوایی که لبیک بگوید و امام خویش را یاری کند.

«وَ كَيْفَ يُرَاعِي النَّبَأَةَ مَنْ أَصَمَّتْهُ الصَّيْحَةُ؟» (۱)

«کسی که فریاد بلند گوشش را کوبیده و کر ساخته

است، چگونه از صدای ضعیف تأثیر می‌پذیرد؟»

فریادی به بلندای تاریخ، بشریت را به سوی خیر و نیکی دعوت

می‌کند و این ماییم که صدای درونی خود را که رساترین صداست به

غفلت گرفتار آورده‌ایم.

«وَمَا كُلُّ ذِي قَلْبٍ بَلِيْبٍ، وَلَا كُلُّ ذِي سَمْعٍ سَمِيْعٍ، وَلَا كُلُّ

نَاظِرٍ بَصِيْرٍ.» (۲)

«هر صاحب قلبی از خرد برخوردار نیست

چنان‌که هر دارنده‌ی گوش‌شنوا نبوده و هر ناظری بینا

نیست.»

بودنت را چگونه می‌توان انکار کرد، که بودنم را بهانه‌ای جز تو نیست.

شب و روز به گریه و ناله، دمادم گرمای حضورت را، در اندیشه به نقش می‌کشم و چشم از غیر تو می‌شویم، تا مبادا از کوچه پس کوچه‌های بی‌کسی گذر کنی و حضورت را نسبتهای مهمل به حجاب کشند.

در سرزمین غریبی به تنگ آمده‌ام، خسته از خلسه‌ی شیطانی. در شب تاریک تقدیر در جستجوی نشانی از طلوع صادق، شبها را به امید صبح وصال می‌رسانم.

ای جاری در اندیشه‌های سبز امید، چگونه می‌توان روی تو را به نظاره نشست؟

آیا وصال را به غیر اشک معبری است؟

آری: اشک، صریر نهان سینه و کلام خاموش احساس بر گونه‌ی غربت، گوهر بی‌قرینه‌ی دریای معرفت و مشک دل‌آویز عالم معنا، چه نفوذی در بارگه محبوب دارد، که در پیچش شاخه‌های مژگان، شمیم دلنواز وصال را مژده می‌دهد.

قطرات اشک، رشک حور و ملک را در عرش به انسان شوریده حال بر می‌انگیزد.

محبوبم! شمع دل افروزت در تاقچه‌ی امید روشن است و در ظلمات شب هجران، پناه به نور شمع، گرد آمده‌ایم. سرخی شفق مبین چشم سوخته دلانی است که شب را تا به صبح به زمزمه با تو،

اشک فراق را بر صفحه‌ی آسمان نقش کردند.

ای مشهود! جرعه‌ای از شهد شیرین وصال در کامم ریز.
با صدای آشنایی می‌خوانم تو را؛ از به تصویر کشیدن رخت
عاجزم، یقین دارم تو را بارها دیده‌ام ولی نشناختم.

«عَنْ عُبَيْدِ بْنِ زُرَّارَةَ قَالَ: سَمَعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ يَفْقِدُ
النَّاسُ إِمَامَهُمْ فَيَشْهَدُ الْمَوْسِمَ فَيَرَاهُمْ وَلَا يَرَوْنَهُ.» (۱)

زراره می‌گوید: از امام صادق عليه السلام شنیدم که فرمود:

«مردم امام خود را گم می‌کنند. او در موسم حج در بین
مردم است و آنها را می‌بیند ولی آنها او را نمی‌شناسند.»

برادران یوسف وقتی برای تهیه‌ی غذا به مصر آمدند، یوسف آنها
را شناخت ولی آنها یوسف را نشناختند.

یوسف گفت: ﴿مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ﴾ (۲)

با یوسف و برادرش (بنیامین) چه کردید؟

برادران گفتند: ﴿قَالُوا أَأِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ﴾ (۳)

آیا تو خود یوسفی؟! گفت: (آری) منم یوسف.

پرده‌ی جهل سایه بر کیاست آنان (برادران) افکنده و رذیله‌ی
اخلاقی آنان را به انغمار خود کشانده بود.

ای کاش پرده غفلت از دیدگان ما کنار رود و به این باور برسیم که
امام زمان و حجّت خدا در میان ماست، مانند جدّ بزرگوارشان که
میان مردم می‌زیستند، در حال زندگی هستند.

«قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: يَفْعَلُ اللَّهُ جَلَّ وَ عَزَّ بِحُجَّتِهِ كَمَا فَعَلَ
يُوسُفَ أَنْ يَمْشِيَ فِي أَسْوَاقِهِمْ وَ يَطَّأُ بُسُطَهُمْ حَتَّى يَأْذَنَ اللَّهُ
فِي ذَلِكَ لَهُ كَمَا أَذِنَ لِيُوسُفَ.» (۱)

امام صادق عليه السلام فرمود:

خداوند با حجتش همان کند که با یوسف کرد او در میان
بازارهایشان راه می رود و بر فرشهایشان قدم می گذارد
نشناسند، تا روزی که خداوند اجازه صادر کند که خود
را معرفی نماید، چنانچه به حضرت یوسف اجازه
فرمود.»

امام صادق عليه السلام فرمود: «از روزی که خداوند حضرت آدم را آفریده
تا روز رستاخیز، زمین هیچگاه خالی از حجت خدا نبوده و نخواهد
ماند، یا حجت ظاهر و آشکار و یا غایب و پنهان و اگر حجت خدا
نباشد، خدا پرستیده نمی شود.»

راوی پرسید: مردم چگونه از امام غایب و پنهان بهره مند
می شوند؟

حضرت فرمود: آن چنانکه از خورشید پشت ابر استفاده
می کنند.» (۲)

می دانم! برای صبح زندگیمان، همچون گل آفتابگردان که در
صبحگاهان سر برمی آورد و دست نیاز به سوی خورشید دراز
می کند، طلوعی است.

۱- کمال الدین، ج ۱، ص ۱۴۴- علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۴۴

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۹۲

۲۰ □ گفتی که من آیی

ای آفتاب! قلوب به تاراج رفته‌ی ما را با انوار الهی به بهاری سبز
مبدل ساز.

در انتظار بهار

آنگاه که به عشق تهمت زدند، گل در باغچه‌ی زندگی پژمرد و ابر
بهارى شروع به باریدن گرفت در همسایگی گل پژمرده، بوته یاسی
بود که با شمیم روح بخش خود، جان تازه‌ای به گل بخشید.
باد تمسخر جاهلان روزگار، آشیانه‌ی کبوتر را ویران کرد، اما کبوتر
آشیانه‌ی بر قلّه‌ی معرفت ساخت.
جاهلان عاقل نما با استخوان مردار بر طبل جهل کوبیدند و شروع
به محکوم کردن عشق کردند.
معتکفان کوی عشق که در مستی و جنون پیش قراولان دیوانگان
عالمند ترسی به دل راه ندادند.
عشاق کوی دوست کلمات به تاراج رفته اهل معنا را که در اسارت
اغواگران بود در رود خشکیده‌ی زندگی آزاد کردند؛ آب رود جریان
زندگی را معنا بخشید و آدمیان را به دشتی سرسبز دعوت نمود تا با

طراوت وجود، سر بر زانوی امید بنهند و شمیم روح بخش خواستن
تورا به جان بزنند.

عزیز زهرا علیها السلام عاشقان کویت بسان یعقوب در طلبت اشک فراق
تورا با ناله‌ی صبحگاهی ندبه، ترانه‌ی زندگی کرده‌اند.
امام صادق علیه السلام فرمود:

«یعقوب می دانست که یوسف نمرده و زنده است و خدای تعالی
پس از یک دوره غیبت او را به زودی ظاهر می سازد و به فرزندانش
می گفت: «من از جانب خداوند چیزی را می دانم که شما
نمی دانید»^(۱) و خاندان و خویشانش به واسطه‌ی آنکه از یوسف یاد
می کرد او را خرفت می شمردند تا آنکه بوی یوسف را استشمام کرد و
گفت: من بوی یوسف را می یابم. اگر مرا کم عقل و نادان ندانید،
گفتند: به خدا سوگند که تو در بیراهه‌ی قدیم خود هستی و چون بشیر
آمد که همان پسرش، یهودا بود و پیراهن یوسف را به رویش انداخت
و یعقوب که سالها در فراق یوسف گریسته بود، دو مرتبه بینا گردید،
گفت: آیا به شما نگفتم که من از جانب خدا چیزی را می دانم که شما
نمی دانید؟»^(۲)

«السَّلَامُ عَلَى رَبِيعِ الْأَنَامِ»^(۳)

سالها گذشته از فراق یوسف زهرا علیها السلام و او همچنان در پرده‌ی
غیبت به سر می برد. چه زیباست انتظار و چشم در راه بهار ماندن.
انتظار در انتظار، یعنی: سر بر زانوی غم نهادن و سوختن در فراق

۲ - کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۲۸۱

۱ - یوسف / ۸۶

۳ - مفاتیح الجنان، دعای صاحب الامر علیه السلام

محبوبی که آرام جان است.

قلب را دیگر یارای همراهم نیست او در تپش آتش عشق می سوزد و من نیز خاموش چشم به راهش دوخته‌ام.

اما در این انتظار حکمتی نهفته است و برای رسیدن به گُنه مسئله و زوایای نورانی آن راهی جز شناخت حقیقت و عبور از شیبهای مهلک زندگی که محک اشتیاق انتظار را در خود می‌پروراند پیش رو نداریم. این انتظار شیرین، میزانی برای طاقت و صبر آنانی است که دریای دلشان با امواج یادش خروشان است.

باید چشم را بر فراز قله‌ی معرفت دوخت و دامن همّت به کمر زد و رهسپار بیابان بلا پا بر خاک و ریگ داغ نهاد تا از حصون زمان گذشت و چشم به سرای یقین گشود.

چه ارزان سودای عُمر را بر سر بازار به تاراج نهادیم. دستاورد سالهای عمر را در چه چیزی می‌توان خلاصه کرد، که ارزش همسنگی با عمر را داشته باشد.

مگر نه اینست که آزادی در پی هر اسارت و عافیت در پی هر مرض و پیروزی در پی هر ناکامی و راحتی در پی هر رنج - جدای نقد نگرشی که در جای خود محترم است - می‌تواند شیرین باشد ولی نهایت امر، تکوین این رویداد دستاوردی شیرین و پربهاست که در پرتو نگرشی ژرف و عرفانی می‌تواند بنیانگذار تحوّل در رهایی انسان از بست تعلقات باشد.

اگر به ترکیب فرشهای کهنه و قدیمی نگاه کنید. می‌بینید که علی‌رغم گذشت زمان رنگها ثابت و زنده مانده‌اند و هر نخ بار

مسئولیت خود را به دوش می کشد. تارهای به هم تنیده با حفظ انسجام همسوی هم برای دستیابی به شکوه و زیبایی هدف واحدی دارند تا بی مقدار و ارزان عرضه نشوند. هر کدام از گره های نخ بافته ی حقیقتی، برآمده از نقوش عشق است که بی مقدار خود را در ورطه ی فرو دستی پهن نمی کنند.

حال ما رشته های دل خویش را با چه نقوشی بافته ایم؟
تصویر برآمده از گره های دل، چه نقشی را آفریده؟
آیا در گذر ایام و آشفته بازار تقدیر رنگ باخته ی تعلقات پوچ، به زیر پای رقاصان روزگار میزبان بزم عشرت شیطان نخواهد شد؟
باید دل را در پهن دشت وسیع انتظار گشود و میزبان نسیم بهاری، طراوت را به خانه ی دل دعوت کرد.

گیسوان بر باد رفته ی درخت عمرم منتظر است تا بهار فرا رسد و روح زندگی را در من بدمد.

اما چه توان کرد تا فرا رسیدن بهار؟
آنطرف تر در فراسوی خیالم باغبان دارد نهالی می کارد و با قیچی باغبانیش شاخه های خشکیده ی نهالی را می زند.
درخت عمرم با دلی شکسته و تنی لرزان آرام آهی کشید.
باد صدایش را به گوش باغبان رساند.
باغبان آمد.

قیچی را برداشت و شاخه های خراب و خشکیده ی درخت را برید و او را برای جوانه زدن در بهار آماده کرد.
درخت! سرمست و خوشحال از اینکه خود را آراسته؛ در حالی که

انتظار بهار را می‌کشید.

گفت: من آه بر باد رفته‌ی درختان دیگر را تکرار نخواهم کرد و تا رسیدن بهار خواهم ماند و بهار را خواهم دید.

قال النَّبِيُّ ﷺ: «طُوبَى لِمَنْ أَدْرَكَ قَائِمَ أَهْلِ بَيْتِي وَهُوَ يَأْتُمُّ بِهِ فِي غَيْبَتِهِ قَبْلَ قِيَامِهِ وَ يَتَوَلَّى أَوْلِيَاءَهُ وَ يُعَادِي أَعْدَاءَهُ، ذَلِكَ مِنْ رُفْقَائِي وَ ذَوَى مَوَدَّتِي وَ أَكْرَمِ أُمَّتِي عَلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.» (۱)

پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «خوشا به حال کسی که قائم اهل بیت مرا درک کند و قبل از قیام او و در غیبتش به او اقتداء کرده و دوستان او را دوست داشته باشد و دشمنانش را دشمن بدارد. چنین کسی از دوستان و اهل مودت من بوده و در روز قیامت از گرامی‌ترین افراد امتم، نزد من است.»

تو ای آشنا:

فطرتت را که همچون کبوتر در میان سینه‌ات گرفتار آمده، از دریچه‌ی دلت آزاد کن و در آسمان به پرواز درآور، تا طعم خوش انتظار را بچشی.

تو رنجها را به جان خریده‌ای. شعله‌ی شرر را به کام چشیده‌ای. برای رهیدن از تغافل، قفل سرای رخوت را شکسته‌ای. تو بیگانه با دانه‌های باران نیستی، طراوت را می‌شناسی.

شکوفه‌های وزین گرفته از نگاه بهار را در باغ اطلسی دیده‌ای.
پس بیا! تا طلوع آفتاب روشنایی‌ها، در هامش صبح صادق سیری
نما.

برای تیمار پای لنگ از ذکر نامش مددگیر.
از جوی جود، سبویی از کیمیای رحمت را برگیر و توشه‌ی راحت
کن.

راهی بس طاقت فرسا و رنج آسا در پیش است.
طریق شارع را از فغان شیطان دریاب. مقصد را تا منتهی‌الیه رهایی
طی نما و همگون شقایق در بزم جامیان پیاله‌ای از شراب سرمستی را
سر بکش.

مولای من «ای کاش می‌دانستم در کجا منزل گرفته‌ای؟ و کدام
زمین و خاک تو را برگرفته؟ آیا به کوی رضوی جای داری یا ذی
طوی؟ گران است بر من که خلق را ببینم و تو دیده نشوی و نشنوم از
تو، نه صدای و نه رازی.

گران است بر من که احاطه کند به تو بلا، نه به من و صدای زاری و
شکوه‌ی من به تو نرسد.

جانم فدای تو غایبی که از میان ما بیرون نیستی.

جانم فدای تو ای دور از نظری که از ما دور نیستی.

جانم فدای تو که آرزوی هر مشتاق آرزومندی از مرد و زن که تو را
یاد آورند و ناله کنند!

گران است بر من که بر تو بگریم و خلق از تو دست کشیده باشند.
گران است بر من آنکه جاری شود بر تو آنچه جاری شده نه بر

دیگران.

آیا معینی هست که طولانی کنم با او گریه و ناله را؟
آیا بیتابی «چون من» هست، که چون به خلوت رود در زاری و
جزع کمکش کنم؟

آیا چشمی هست که خار فراق در آن خلیده و گریان باشد؟
آیا بسوی تو راهی هست ای پسر پیغمبر! تا دیدارت کنم؟
آیا روز جدایی ما به وعده‌ی تو پیوست می‌شود، تا بهره‌مند
گردیم؟

کی می‌شود که به سرچشمه‌های پر آبت در آیم و سیراب شویم؟
کی می‌شود که سیراب گردیم از آب وصال تو که تشنگی ما به
درازا کشید.

کی می‌شود که صبح و شام را با تو بسر ببریم و دیده روشن کنیم؟
کی می‌شود که تو ما را ببینی و ما تو را و پرچم نصرتت را برافراشته
باشی؟»^(۱)

ای مولای من! دردمندان دخیل بسته به زلفت را دریاب که غریبانه
در ساحل امید غرق غروب خورشید، چشم به نگاهت دوخته‌اند تا
توباز آیی و مکتب مکتوم مانده از دریای علوم را بازگویی.^(۲)

۱- فرازی از دعای ندبه

۲- امام صادق علیه السلام فرمود: (علم، بیست و هفت حرف است. پس جمیع آنچه که پیامبران آورده‌اند دو حرف بوده و شناختند مردم تا به امروز غیر از این دو حرف را. پس هرگاه قائم علیه السلام ما ظهور کند آشکار می‌فرماید بیست و پنج حرف را میان مردم و ضمیمه میکند به دو حرف دیگر، تا بیست و هفت حرف کامل شود.) خرائج، ج ۲، ص ۲۴۱

ای معنای عبودیت بی تو چون توانست ره به جای بُرد. تو را مهدی علیه السلام نامیدند تا ره گم گشته‌ای چون مرا به وادی سلامت رهنمون باشی.

ای تفسیر عاشقانه‌ترین دعا در زمین، برای تفسیر عبودیت راهی جز شناخت تو فرا روی خود ندارم.

پس با چشمی اشک بار و دلی شرحه شرحه از داغ فراق نقش احساس قلب را بر ذکر لبانم جاری می‌سازم و اینگونه می‌گویم:

ای مولای من! گناه مرا به ورطه‌ی نیستی کشانده و همچون عنکبوت بر دیدگانم تار تنیده و تو را از من گرفته. فریادهایم دیگر راه به جایی نمی‌برند. انگار فرسنگها میان ما، حرف از جدایی می‌زند.

چه بی مهابا سخن از مشقات و رنجهای زندگی به زبان می‌راند. انگار می‌خواهد برای همیشه بماند. در پس ظاهر حق به جانبش ترس میان چشمانش جولان می‌زند. از دل و امانده‌ی خویش نشان ملموسی از حقیقت را طلب می‌کند. به باور خسته‌اش نوید آب را می‌دهد، غافل از اینکه خستگی برای باور حقیقت به تنهایی کافی نیست. او باید تشنگی را نیز تجربه کند و چنان در پی وصال به حقیقت اشتیاق ورزد که گویی با درنگ لحظه‌ای جان را از فرط تشنگی از کف خواهد داد.

مولای من! بینوایی عزم تو دارد. خسته و درمانده با نوایی حزین و لبانی خشکیده، آب طلب می‌کند. رمقی برایش باقی نمانده، گویی تپش‌های آخر زندگی را در سینه دارد.

در خشکسالی اشک در چشمانش شوق دیدار می‌دود. جلوه‌ای

نما و طعنه خورده‌ی اغیار را به سر منزل سعادت برسان.
در این خاموشی شب دیگر شکوه‌ای به زبان نمی‌آورم، بی واسطه
و بی پرده سخن را به تصویر ذهن می‌کشم، تا تو خود باز خوانی درد
شیدایی را.

خواستم برایت از عقده‌های گره خورده‌ی این ندامتگاه بگویم که
چگونه خاطرت را در سودای بازار بی‌مهری به معرض فروش نهادند.
اما تو می‌شنوی ناگفته‌ها را و می‌بینی نانوشته‌ها را.

تومی آیی

روزی در گرمای طاقت فرسای «حجاز» مردی بر فراز تخته سنگی صحبت از رهایی انسان از قفس جهل و نادانی می‌کرد. هنوز از سنگهای کوه «صفا» طنین صدای «یا صباحاه»^(۱) به گوش می‌رسد. انعکاس صدای مردی آسمانی، دل کوه را شکافت. گامهای استوارش نوای دلنشین کلام وحی را به ارمغان آورد، و مردم را از ظلمات مطلق جاهلیت، به افق رسای انسانیت دعوت نمود. ندای پیامبری که پیام آور صلح و دوستی، در سجن اندیشه‌های خاموش بود. و چون بانگ برآورد، به گرد او جمع آمدند: لب به سخن گشود از شکوه سخنانش در باغچه‌ی احساس گل روئید، خار تاب زیبایی گل را نیاورد و زیان به ناسزا گشود. تیغ خار، گل نو شکفته را طعنه زد و برگ گل زخمی شد.

۱- عرب این کلمه را به جای زنگ خطر به کار می‌برند.

اما دگر بار خواهد آمد، مردی از تبار محمد صلی الله علیه و آله که پشت به دیوار کعبه تکیه داده و با نوای دلنشین «یا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ اَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ» مردم را فرا می خواند. عاشقان کویش دیوانه وار به گرد شمع وجودش پر خواهند کشید.

شمیم عطر ولایت در سراسر گیتی می پیچد. فضا آکنده از بوی نرگسی ها، گرداگرد گل نرگس طواف کنان نوید آمدنش را با سیل قطرات اشک تبریک می گویند، نسیم روح نوازش طراوت اندیشه را همچون غنچه ی گل در بهار شکوفا می کند.
امام صادق علیه السلام فرمود:

«قائم علیه السلام ما در حالی ظهور می کند که پشت به دیوار کعبه تکیه داده و می فرماید: ای مردم هرکس می خواهد آدم و شیث را ببیند، بداند که من آدم و شیث هستم و هرکس که می خواهد نوح و فرزندش سام را ببیند، بداند که من همان نوح و سام هستم و هرکس می خواهد ابراهیم و اسماعیل را ببیند، بداند که من همان ابراهیم و اسماعیل می باشم. و هرکس که می خواهد موسی و یوشع را ببیند، من همان موسی و یوشع هستم. هرکس می خواهد عیسی و شمعون را ببیند من همان عیسی و شمعون هستم و هرکس می خواهد محمد صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام را ببیند بداند که من همان محمد صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام هستم. و هرکس که می خواهد حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را ببیند بداند که من همان حسن علیه السلام و حسین علیه السلام می باشم و هرکس که می خواهد امامان از ذریه ی حسین علیه السلام را ببیند، بداند که من همان ائمه اطهار هستم، دعوتم را بپذیرید و به نزد من جمع شوید؛ که هر

چه گفته‌اند و هر چه نگفته‌اند را به شما خبر می‌دهم.»^(۱)
او نه فقط پیشوا و رهبر شیعیان، بلکه پناه بی پناهان و مظلومان
عالم است.

لذا امام عصر ارواحنا له الفداء هنگام ظهور، حقیقت جویان و آزاد
اندیشان تمام ادیان را به سوی خود فرا می‌خواند.
آنگاه عیسی بن مریم از آسمان فرود می‌آید و به اقامه‌ی نماز به
پشت سر ایشان می‌ایستد و حضرت را در پیشبرد انقلاب جهانی
یاری می‌فرماید.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ، لَطَوَّلَ
اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ فِيهِ وَلَدِي الْمَهْدِيُّ فَيُنزِلُ رُوحَ
اللَّهِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ فَيُصَلِّيَ خَلْفَهُ»^(۲)
رسول اکرم ﷺ فرمود:

«اگر نماند از دنیا مگر یک روز، طولانی می‌کند خدا آن
روز را تا ظهور کند در آن روز، فرزندم مهدی علیه السلام فرود
آید و روح الله، عیسی بن مریم پشت سرا و نماز
می‌خواند.»

او احیاگر اهداف بلند انبیاء و اولیاء خدا و محقق‌کننده‌ی
وعددهای انبیاء الهی است، که در کتب آسمانیشان نوید آمدنش را در
آخر زمان داده‌اند.

او بشر را از کویر تف دیده‌ی وارفستگی و درماندگی به چشمه سار

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۹

۲- کمال الدین، ج ۱، ص ۲۸۰ - کشف الغمّة، ج ۲، ص ۵۰۷

زالال و گوارا رهنمون می کند و همّت به تشکیل حکومتی می گمارد، که در پرتو انوار الهی تمام آرمانهای رفیع انبیاء و پیشوایان الهی را، علی رغم مرارتها و مشقتها می که به سبب سلطه ی ظالمان و حاکمان جور دیدند و موفق به عرضه و اظهار تمام زوایای آن به مردم نشدند زنده خواهد کرد.

آری: باید دست به دعا برداشت و از او طلب درک لحظه ی دیدار منجی، را تمنا نمود.

«اللَّهُمَّ وَاقِمِ بِهِ الْحَقَّ وَادْحِضْ بِهِ الْبَاطِلَ»^(۱)

«بار خدایا! به وسیله ی او حق را بر باطل کن و باطل را ریشه کن فرما.»

سراپا شوق آمدنش، اشک چشم دسته گلی است برای گل افشانی قدومش. باید آماژ تیغ طعنه های دشمن را با حنجره های بریده پاسخ گفت و مانع شد تا گوهر وجودش که سالها غم بیابان گردی و تنهایی را تحمل نموده، همچون جدّ بزرگوارش هجمه ی بی مهری ها و ناسپاسی نامردمان قرار گیرد.

تو می آیی! در آدینه روز جمعه ای تا لوای رحمت را بر کوهی خاکی بگسترانی.

تو می آیی! تا انسان را از گرمای طاقت فرسای کویر و ماندگی نجات دهی.

تو می آیی! تا به کام تلخ روزگار شهد کامیابی بچشانی.

تومی آیی □ ۲۵

تومی آیی! تا فروغ حقیقت همچو تالو خورشید فروزان بتابد.
تومی آیی! تا ختمی باشی برای خطای کائنات.
تومی آیی! تا بتهای زمان را فرو ریزی.
تومی آیی! تا انسان را از سراب سرگردانی و تحیر به چشمه سار
حقیقت سوق دهی.
تومی آیی! تا آخرین پیک آسمانی را به انسان نوید دهی.

گذری بر تاریخ

برگ برگ تاریخ در اندیشه‌ی وصال «تو» رقم خورده است. «تو» نیامدی تا نگاه همچنان به انتظار بنشیند و غم هجران را دمادم بر لوح آسمان بنگارد.

«مزامیر»^(۱) و «اشعیانی»^(۲) را گو که نوید آمدنت را در پهنه‌ی تاریخ فریاد زدند و اعلام کردند مهدی علیه السلام خواهد آمد و دگر بار روح زندگی را در کالبد آدمیان خواهد دمید و بسیاری از آنانکه در خاک آرمیده‌اند و در زمان حیات خویش دل در گرو یار، امید را به زلفش گره زدند در پی رجعتی رحمانی سر از خاک بر می‌دارند و پا در رکاب یار شاهد شکوه و عده‌ی الهی، بارقه‌ی امید را نظاره‌گر خواهند

۱- نام کتاب اهل زبور که مجموعه‌ای از مناجات و نیایشهای داود پیامبر است.

۲- نام کتابی از اهل تورات که در آن نوید آمدن مصلحی جهانی را در آخر زمان بشارت داده است.

شد. ﴿يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ (۱)

اما چه سخت است زندگی میان جمعی که دل به دنیای خود بسته اند، فارغ از نام و یاد تو صبحی را به شام و شامی را به صبح می رسانند. آنانیکه در وادی منیت گرفتار آمده اند.

«فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ؟ وَ أَيْنَ تُؤْفَكُونَ وَ الْأَعْلَامُ قَائِمَةٌ وَ الْآيَاتُ وَاضِحَةٌ وَ الْمَنَارُ مَنْصُوبَةٌ، فَأَيْنَ يُنَادِيكُمْ! وَ كَيْفَ تَعْمَهُونَ وَ يَبِينُكُمْ عِثْرَةُ نَبِيِّكُمْ! وَ هُمْ أَزِمَّةُ الْحَقِّ، أَعْلَامُ الدِّينِ، أَلْسِنَةُ الصِّدْقِ! فَأَنْزِلُوهُمْ بِأَحْسَنِ مَنَازِلِ الْقُرْآنِ، وَ رُدُّوهُمْ وَرُودَ الْهِيمِ الْعِطَاشِ.» (۲)

«پس به کجا می روید و به کدامین پستی ها برمی گردید؟ در حالی که علایم (راه راست) بر پا و آیات واضح و راهنمای روشن (بر سر راه) منصوب است. شما به کدامین گمراهی گردانده می شوید و چگونه در تاریکی ها غوطه ور می گردید؟ در حالی که دودمان پیامبرتان در میان شما است. آنان زمامداران حق و پیشتازان دین و زیانهای صدقند. آنان را در بهترین و مناسب ترین مقام قرآنی که دارند، تلقی نمایید و وارد شوید به آنان مانند ورود شتران تشنه به چشمه سارهای گوارا.»

چه زود از یادها محو شد، عهدی را که با امام خویش بستیم،

ماندن و انتظار را تعبیر به بی تفاوتی کردیم.

سرّ خلقت خویش را با نوای دنیا پرستی در شیپور غفلت دمیدیم و در تب و تاب ایّام سرمایه‌ی حیات را که حبّ به حجّت اوست در نگاه غبار آلود شک و تردید هم صدا با شیطان مارد، حضورش را در پشت ابر ابهام اندیشه به فراموشی سپردیم و چشم بر آشکارترین برهان موجود که در پرتو انوارش براهین عالم را اعتبار است بستیم، تا چشمی برای دیدن نماند که شرم حضورش بر دیدگان تنگ آید.

تقدیر عُمر من به کدام پیک آسمانی ختم خواهد شد. شاید شهابی آسمانی سالها قبل از بدنی آمدنم از کهکشان راه شیری مأموریت یافته برایم از ناگفته‌های فصل جدایی بگوید و به دنبال فرصتی است تا در خزان زندگی نشانی از بهار را نوید دهد.

اما دریغ از یافتن روزه‌ای برای بازگفتن سرّ خویش. میان چاله‌های بی هویتی ویرانه‌ای برای خود ساخته‌ام چنان ماتم زده‌ای که هستِ خویش را به زیر آوار نهاده بر تلی از خاک نشسته.

از گذشته چیزی برایم باقی نمانده جز تجلی نام تو. پس برای آینده که شکوه نامت را در تار و پود قلبم لوح کنم و نشانت را بر تارک افکار بنشانم، همراهیم نما.

برای رهایی از درّه‌های وحشت زای دلتنگی تو تنها چاره‌ی سرگشتگی در برهوت بی هویتی هستی.

آیا همچون من، آواره‌ای دیده‌ای در ناداری خلیده باشد؟

هیچ تردیدی نیست که خط پایان زندگی بشر به تو ختم خواهد شد، پس بیا بر سائلی آواره که آوازه‌ی نامت را بر سریر سینه فغان

دارد رحمی نما و نگاهی بر او ببخش.

درکش و قوس زمان و گذر عمر سرانجام کار به چه کلامی ختم خواهد شد. با چه کوله‌باری جهاز خویش را بر خواهم بست. آه! دیگر تاب دوری را ندارم برای درمان فراق، دوايي جز وصال چاره ساز نیست. مرا از مرز دنائت به وادی سعادت دلالت فرما.

فرصتها فریاد سر می‌دهند که ما به عدم پیوستیم. احوال خویش را به سودای تباهی سپری کردی، پس چه زمان ما را به رواق دل می‌بری؟ تا شاهد بازگفتن رازهای پنهان هستی و نفحهی پیک آسمانی باشیم.

برای رسیدن به شهد لقاء در کوی عشق بیتوته کن و برای زیارت معشوق معتکف سرای دل شو تا حدیث غربت را بشنوی.

زنهار! نوایی به گوش می‌رسد تنها کافی است دمی آرام‌گیریم و به ژرفای وجود گام نهیم تا نوای حزین و خسته‌ای را بشنویم که غم سالها تنهایی را به سینه دارد.

مولای من! تو نشان از بی‌نشانه داری. چه غریبانه بر مزار مادرت اشک می‌ریزی.

شبنم اشکت، یاد گل یاس را زمزمه می‌کند و فریاد «آه سینه‌ام» در لای در سر می‌دهد.

آنچه ما شنیده‌ایم تو می‌بینی.

آن زمان که آتش به خانه‌ی وحی کشیدند و به پشت در خانه خروارها چوب فراهم آمد تا به آتش خشم زبانه‌کشد، نه فقط چوب و مسمار بود که در شعله‌ی آتش می‌سوخت بلکه شرری به دل شیعه

دمیدند که جز به قیام تو آسوده نخواهد شد.

رواست از فرط مصائبی که بر مادرت زهرا علیها السلام گذشته بمیریم و خاکستر شویم.

اما تو می بینی شعله های دم گرفته ی فتنه را که آوار بر خانه شده و می شنوی نعره های خصمانه را که لرزه بر دل عمهات زینب انداخته. غمهایت آنگاه به اوج می رسد که می بینی ناله ی زهرا علیها السلام همراه با مظلومیت علی علیه السلام در میان کوچه ها به ریسمان کشیده شده و فریادهای دادخواهی مادرت در میان خیل حاضران بی پاسخ می ماند.

عزیز زهرا! اگر ذره ای از درد و رنجهایت برای چند لحظه بر ما عیان شود ما را چه خواهد شد؟

اما این همه داغ برای تو بس نبود؟!

هر روز در گذر ایام حضورت را به زعم و گمانه زنی و درهاله ای از تردید معنا کردیم.

حتماً هر وقت دلت می گیرد، درد دلها و شکوه های را به مادر می گویی.

اما نه! تو می دانی او داغ بسیار دیده است. برایش از دردها و رنجها حکایت نمی کنی برایش از آنچه بر تو در طول این هزار و صد و اندی سال که به ناحق روا داشته اند، نمی گویی. از مصائبی که در مرگ دوستانت دیده ای نمی گویی. (۱)

۱- ابیاتی که منسوب است به حضرت صاحب الامر علیه السلام که در مرثیه ی جناب شیخ مفید رحمته الله فرموده اند که بر قبر ایشان نوشته دیده اند. (نجم الثاقب، ص ۵۷۳)

مولای من! می‌دانم غمهای فرو خورده‌ی بسیار داری که طی سالهای غیبت به سینه نگاشته‌ای. اما تو تفسیر صبری، تجلی صبر خدا بر زمینی.

تو راز خلقتی. آن زمان که ملائک به خلقت آدم بر خدا شوریدند و خدا ملائک را بشارت به صبر داد، گویی صبر را با تو معنا بخشید و ملائک از شمیم عطر تو مستانه به آدم سجده کردند.

سالها چشم به راه ماندی و مردمان اعصار یکی در پی دیگری، حضورت را در حجاب غفلت و گناه کشاندند و حال نوبت به ما رسیده که به فراخوان دعوت لبیک گوئیم و چشم و دل به دیدار تو بگشاییم. اما در قبض خواسته‌های پست دنیا مشغول به بازی هستیم. آنگاه که موسی از طور سینا برگشت! دید قومش گوساله پرست شده‌اند، رو به قوم داشت و گفت:

﴿يَا قَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعُدًّا حَسَنًا﴾ (۱)

«ای قوم من! آیا پروردگارتان به شما وعده‌ی نیکو نداد؟»

لا صوت النّاعی بفقدك أنّه	یسوم علی آل الرّسول عظیم
ان كنت قد غیبت فی جدث الثّری	فالعادل و التّوحد فیک مقیم
والقائم المهدی یفرح کل ما	تلیت علیک من الدّروس علوم

ترجمه: صدای آن که خبر مرگ تو را اطلاع داد به گوش نرسد - که مردن تو روزی است که بر آل رسول مصیبت بزرگی است.

اگر در زیر خاک پنهان شده‌ای - حقیقت دانش و خدا پرستی در تو اقامت گزیده است. قائم مهدی خوشحال می‌شد هر گاه - از دروس مختلف بر تو خوانده می‌شد.

آه! مگذاریم تاریخ تلخ عصیان و روی برگرداندن از حجّت خدا
دگر بار در عصر ما تکرار شود و این ننگ بسی بزرگتر است.
موسی در میان قوم نبود و در غیاب او رو به پرستش گوساله
آوردند، ولی! امام ما حیّ و حاضر در میان ماست و ناظر اعمال ما و
برای برگشت ما به دامن پاک و آمن الهی دعا می‌کند.

او مهربان است، اشک می‌ریزد

برای من و تو

آری! او تنهاست

او منتظر است تا ما با سیل اشک خود پلیدی وجود را بشویم و
فراق را به وصال مبدّل سازیم.

خوش آن دلی که پذیرای تو باشد و اشک دیده را همنوا با ناله‌ی
«أَدْرِ كُنِّي أَدْرِ كُنِّي أَدْرِ كُنِّي» فرجت را در آسمان صبر و شکیبایی صدا
زند. ﴿وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ﴾ (۱)

قال النبی ﷺ: «طُوبَى لِلصَّابِرِينَ فِي غَيْبَتِهِ، طُوبَى لِلْمَقِيمِينَ
عَلَى مَحَجَّتِهِمْ» (۲)

«خوشا به حال شکیبایان در غیبت مهدی علیه السلام خوشا به
حال آنانکه بر راه اهل بیت ثابت قدم می‌مانند.»

منتظریم تا مهدی علیه السلام ما باز آید و خون به ناحق ریخته‌ی هابیلیان
تاریخ و حقوق تضییع شده‌ی علویان را باز ستاند.

اوست که به خون خواهی تمام صالحان قیام می‌کند «أَلَا إِنَّهُ مُدْرِكُ

كُلُّ ثَارٍ لِأَوْلِيَاءِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»^(۱) آگاه باشید که خونخواه خون همه‌ی بندگان صالح خداست.

اوست منتقم آل نبی ﷺ چاره ساز و التیام بخش زخم صد چاک نبی ﷺ «الَّذِي يَأْخُذُ بِحَقِّ اللَّهِ وَبِكُلِّ حَقٍّ هُوَ لَنَا»^(۲) مهدی علیه السلام کسی است که حق خدا را باز می ستاند و همه‌ی حقوق ما را باز می ستاند. «أَيْنَ الطَّالِبِ بِدَمِ الْمَقْتُولِ بِكَرْبَلَاءَ»^(۳) کجاست منتقم خون شهید کربلا؟! کربلا؟!

اوست که هنگامی منادی غیبی از آسمان بانگ برآورد که حق با آل محمد ﷺ است؛ نام مهدی علیه السلام بر سر زبانها می افتد و جهان مالا مال از نام او می شود، دیگر یادی از غیر او نمی آید.^(۴)

از آن روز که بانوی کوثر خطبه‌ی رسا و معجزه‌ی بالغه خویش را در مسجد پیامبر اکرم ﷺ بیان فرمودند سالها می گذرد.

زهرای مرضیه علیه السلام به فاصله‌ی چند روز پس از وداع جانسوز پیامبر ﷺ آنچنان مورد هجومه و بی مهری قرار می گیرند که ناگزیر زبان به شکوه و شکایت می گشاید.

اما! گویی تکرار تلخ تاریخ و مصائب پیش روی فرزندان را می دید و جملاتی را در آن روز در فضای انسانیت طنین انداز کرد که نه تنها برای دفاع از مظلومیّت اول مظلوم ولایت، بلکه پیامی بود به بلندای تاریخ و نهیبی بر دلهای مقفول و مسحوری که چشم بر حقیقت بسته‌اند و در دره‌ی سکوت سکنی گزیده‌اند، تن آسا و بی

۱- بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۲۱۳

۲- بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۲۱۱

۳- امیرالمؤمنین علیه السلام بشارت الاسلام - ص ۷۶/

۴- دعای ندبه

گذری بر تاریخ □ ۴۵

خبر از آنچه در گذر است به موج خواسته‌های پلید و شوم تن سپرده‌اند و بی تفاوت به سوی باطل شتاب گرفته‌اند.

«آه، ای پسران قبیله^(۱) آیا درست است که ارث من پایمال شود، در حالی که شما ناظر هستید و سخنم را می‌شنوید و دارای تشکّل و جمعیت هستید؟! استمدادم به شما می‌رسد، (امّا اجابت نمی‌کنید)، فریاد من در گوشه‌هایتان طنین افکن است، (ولی به فریاد من نمی‌رسید) دارای افراد زیادی هستید، آمادگی و نیروی کافی دارید، از همه‌ی نوع اسلحه و سپر برخوردارید، دادخواهی من به شما می‌رسد اجابت نمی‌کنید، فریاد مرا می‌شنوید امّا کمک نمی‌کنید، در حالی که به جهادگری وصف شده‌اید، به خیر و صلاح معروفید.»^(۲)

کلام نغز و بی بدیل آن حضرت پیامی است از مادری خسته و پهلوشکسته که با دلی لبریز از اندوه و سینه‌ای غم بار مردم را به حمایت از امام عصر خویش بر می‌انگیزاند.

آیا امروز به فریاد دادخواهی امام عصر^{علیه السلام} فرزند زهرا^{علیها السلام} چشم و گوش بسته‌ایم؟

آیا در زمره‌ی دل‌دادگان کوش سکنی گزیده‌ایم؟

از میان آواهای هوس انگیز دنیا و فراخوان امام خویش دل به کدام ندا سپرده‌ایم؟ شیدای کدامین نواگشته‌ایم. حجّت خدا غریبانه چون جدّ غریبش خار در چشم و استخوان در گلو با کوله‌باری از غم تنهایی راز خود را از چاه دریغ داشته و از ما برای یاری رساندن به دین خدا

۱- نام مادر بزرگ قبیله‌ی اوس و خزرج. ۲- کشف الغمّة، ج ۱، ص ۴۸۰

استمداد می‌خواهد.

با آنکه توان و ابزار لازم برای قیام فرهنگ مهدویت داریم. به کنار گود نشسته‌ایم و تماشاچی معرکه‌ی سوداگران فرهنگی جهانی شده‌ایم. برای وصول به حقایق باید بهای آن را پرداخت، حال ما برای «او» از چه چیزی مایه گذاشته‌ایم. از جانمان؟ از مالمان؟ و... مهدی است که مادر با خون سینه‌اش بر دیوار خانه‌ی وحی نام او را نوشت، تا عالمیان را انداز و بشارت دهد.

اندار بر دشمنان ولایت که خون مادری را، در دفاع از حریم ولایت ریختند. و بشارت به اینکه منتقمی می‌آید که از اولاد من است و حقوق برباد رفته‌ی ما را از سفاکان می‌گیرد و زمین را پر از عدل و داد می‌کند.

سلیم بن قیس هلالی می‌گوید: «از سلمان فارسی شنیدم که گفت: در آخرین لحظات زندگی رسول اکرم صلی الله علیه و آله در محضر آن حضرت بودم که حضرت زهرا علیها السلام وارد شد، و چون حالت ضعف پیامبر صلی الله علیه و آله را دید بغض گلویش را گرفت بطوری که اشک از دیدگان مبارکش جاری شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: چرا گریه می‌کنی؟

عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله، بعد از شما بر خودم و فرزندانم از بی‌اعتنایی مردم و تزییع حقمان می‌ترسم.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حالیکه قطرات اشک در اطراف چشمان مبارکشان حلقه زده بود فرمود: ای فاطمه! مگر نمی‌دانی که ما اهل بیته هستیم که خداوند برای ما آخرت را برگزیده است.

دخترم! ما اهل بیته هستیم که خداوند هفت چیز به ما عطا کرده

گذری بر تاریخ □ ۴۷

که به احدی از اولین و آخرین نداده است: من بهترین و برترین پیامبران و مرسلین هستم، و جانشین من بهترین جانشینان است و شهید ما بهترین شهیدان است...

سوگند به خداوند که جانم در دست اوست، مهدی علیه السلام این امت از ماست، که خداوند به وسیله‌ی او زمین را پر از عدل و داد می‌کند، آنچنانکه پر از جور و ستم شده باشد...»^(۱)

این نور از کدام یک از خانه‌های شهر، در این شب ظلمانی به آسمان متصاعد شده، که ملائک عنان قرار از کف داده‌اند و صف کشان رو به سوی نور، تدارک هبوط می‌بینند.

در طلب نور باید از کوچه پس کوچه‌های پر پیچ و خم شهر گذشت و گردن‌بند اغیار از گردن گسست و تندیس هجران را بر جریده‌ی سرخ نگاه، نگاشت و سرفصل عاشقی را هم آهنگ شور مستانه‌ی ملائک، بر طاق بلند آسمان فریاد زد.

در آغازین جرعه‌ی عاشقی طلب قدسی می‌کنم، در هوسی ناپخته دم از دیدار می‌زنم.

برای گریختن از خیل هواهای نفسانی تدبیری بلند باید اندیشید. شیطان بی مهابا در کمین لحظه‌ها جا خوش کرده است و مترصد فرصتی است تا از غفلتها قفلی بر ضمیر بیاویزد و ما را قربانی عصیان خویش سازد.

اما! می‌فروش خوبی است شیطان، چه بسیار آدمیانی که در

میکدهی شیطان اتراق کرده‌اند و نقشه‌ی گناه را همچون پیاله‌های شراب، یکی در پی دیگری به سر می‌کشند و چه مرتع خوبی است دنیا برای جوندگانی که دل به زمین بسته‌اند و روح را در قفس تن به تنگ آورده‌اند و به اسارت نفس کشانده‌اند.

مولای من! ای حیات احیاء بسته به ناز وجود اقدس است. حیات را با انوار قدسیت بر کالبد بی جان ما بتابان و جان تشنه‌ی ما را از چشمه‌ی حقیقت سیراب فرما. چگونه می‌توان بی یاریت جان گرفت و حرف از تو به میان آورد. معرفت درک حضورت و آنچه بر ما نیاز و از دیده نهان است بر ما ببخش که سهل هویدا است بی تو راه به جایی نتوان برد.

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ﴾ (۱)

«بگو اگر ببینید که آب شما فروکش کند، چه کسی برای شما آب گوارا باز آورد».

علی بن جعفر علیه السلام از برادر بزرگوارش امام موسی بن جعفر علیه السلام از تفسیر این آیه می‌پرسد، امام علیه السلام می‌فرماید:
«هنگامی که امامتان از دیدگان شما ناپدید شود و نتوانید او را ببینید چه خواهید کرد.» (۲)

در میان ویرانه‌ها و خرابه‌های دوران به دنبال تفرّجی برای راهیابی به آستان حقیقت، تمامی هست خویش را بر سریر سینه فغان کرده‌ام

و دل بر گذر لمحہ یار به تماشاگہ راز، حلقہ بر دروازہ ی جامیان
کویش زده ام، تا مرا به میهمانی قدحی از می ناب عاشقی فراخوانند.

مولای من «بِنَفْسِي أَنْتَ مِنْ مُغَيَّبٍ لَمْ يَخْلُ مِنَّا» (۱)

«جانم به قربانت، ای حقیقت پنهانی که از ما دور

نیستی».

اشک چشم از داغ فراغت خشک شده و چشم کاسه‌ی خون
گشته، با چه نوایی ندبه کنم، که فیض حضورت را به حجاب کشاندم.
آیا وقت آن فرانسیده که باز آیی و دشمنی نشان رفته به سوی دین
جدت را با کلام نبوی ﷺ و غیرت علوی عليه السلام و قیام حسینی عليه السلام پاسخ
گویی؟

امشب تا به صبح ظهور، فرجت را با نوای «السَّاعَةَ السَّاعَةَ السَّاعَةَ»
طلب می‌کنم.

به جمکران می روم

به جمکران می روم، پای دل بر زمینی می نهم که روزی مردی از تبار محمد صلی الله علیه و آله در این مکان قدم نهاده. بوی گل یاس در حوالی پیچیده، چگونه می توان وصف کرد این مکان را، که الفاظ سرخجالت فرو افکنده اند.

قلم مبهوت اعجاز عشق و عاجز از ترسیم غوغای دل، این بار نقش آفرینی کردگار در نسیم بهار طراوت قلوب را به ارمغان آورده. حس قریبی مرا به جستجو می کشاند، انگار گمشده ای دارم، بی اختیار طول و عرض شبستان را طی می کنم. به دنبال نسبتی که پنجره ی دلم را در غالب مشبکهای طلایی و پارچه ی سبز حاجت گره بزنم، اما نمی یابم.

اشک، شوق حضور را به آغوش می کشد و داغ غربت را به سینه تازه می کند. هر سو نظر از منظر یار، دوان دوان در باغی از گلهای

اقاقی، عطر دل انگیز تو را به جان می زنم و دستی به وسعت بال کبوتر
به آغوش آسمان، گشوده ام. نم نشسته بر گونه ی گلبرگهای باغ را در
لابه لای انگشتانم احساس می کنم، که یاد آور غروب تنهایی
پروانه های عاشق پیشه ای است که شبنم اشک را در پیچش ساقه های
ارغوانی اقاقی به هدیه آورده.

در شب هجران و نگاه نگران آسمان به جستجوی صبحی
نشسته ام که پنجره ی دلم را با طلوع وصال و آوای چکاوکان فریاد زنم.
اما چندی است نفس کشیدن برایم سخت شده و سینه مالا مال از
آه های حسرتی است که فرصتهای طلایی وصال را در پنجره های
بسته ی سینه به تنگ آورده و حنجره را به مرز بغض مبدل ساخته.

عزیز زهرائیه

بی تو غروبِ مبهم دردم

برای دردهای پیاپی چرا نمی آیی

تمام واقعیات و حقایق عالم در پرتو انوار الهی نهفته است و نور که
حقیقت عالم در زوایای تشعشعات آن منعکس می شود، راه را از
بیراهه برای انسان نمایان می سازد. ظلمت ما را از دستیابی به درک
حقایق محروم می کند، حقایقی که جریان زندگی را معنا می بخشد.

به راستی اگر به حقیقت زندگی نایل آییم و حریم شیطان را وانهیم
و عزم بر ترک ظلمت می داشتیم، آنگاه طعم شیرین زندگی را برایمان
حسی بود و چون «حُرّ» شتابان بر اسب دلدادگی می تاختمیم و سر به
پیشگاه دوست تقدیم می داشتیم. لیک سر به نی دادن اوج عروج
انسان خاکی بر عرش اعلاء و شکوه آشتی انسان با فطرت حقیقت

جوی خود است.

من آن دور افتاده‌ام که حریم قدسیت را در باور خصمانه‌ی نفس
وانهادم. رنگ باخته‌ی قافله‌ی بلا جویان کویت که جانانه جام بلا را
سرکشیدند.

لیک تشنه‌ی جرعه‌ای درد تا در حواله‌ام ریزی و مرا به عشق
خویش مبتلا سازی.

در جستجوی نشانی از خود در پی حقیقت مطلق سر به بیابان و
خیام در «مشعر» عَلم کرده‌ام تا نشانی از خود بجویم. آری بی حضور
تو نام و نشان بر ما مجهول است.

آنگاه که «حُرّ» را سراپا حزن و اندوه برگرفت، پای برای قرار نبود،
ماندن در ملیح دنیا، آنسوی سرداری تنها؛ هرگز! هرگز!

دل خفته را نهیب زد و بند دل را به دلدار سپرد و با چشمانی
اشکبار در ماه حرام چیدن شقایق را همنوا با آسمانیان فغان کرد.

با شیرینی انابه بر لبانش، شوری اشک مژگان را حسی نبود. تاج
شهرت را به شهرگان شهوت ران سپرد و شمشیر بُرّان و ضربه‌های
آتشین کینه جویان را با خونبارترین نواهای عاشقانه به جان خرید.

محرم می‌آید، باز نوای ناله‌ی واحسینا، عطشان حسینا در کوچه
پس کوچه‌های عشق به گوش می‌رسد. اشک در چشمها حلقه
می‌بندد و تا وجود آدمی را از آب عتیق و اکسیر جانفزای عشق،
حیات نبخشد بند نمی‌آید.

چه جانکاهست! نغمه‌ی پر غصه‌ی مرغکان عشق در بزم گل‌های
شقایق.

هنوز از سرنیزه‌ها و خنجرها اشک خون می‌چکد، ناله‌ی آلاله‌ها در نگاه سرخ شفق حکایت از زخم خورشید دارد. که با هر طلوعی خیام به آتش کشیده و رثوس به نی رفته و عترت به اسارت گرفته، با دلی پر خون در آینه‌ی تابناک مه رویش نمایان می‌شود.

آری به هر صبح کربلایی طلوع می‌کند، آن زمان که چشمها مقهور عشوه‌گری ناز پوشان بد سیرت و دل‌های مدهوش به ساز مضراب دنیا پرستی می‌شود؛ باید پرگشودن و رستن را از خویشتن شروع کرد و بیغوله‌ی وحش را که با نور بیگانه است رها نمود و با نوای حزن انگیز توبه پا برانیت و انانیت نهاد و خروج از منجلاب شر و پلیدی را اعلام کرد.

حال من از آماجگاه خاکریزهای سُست به تو پناه آورده‌ام. دستم را بگیر. ای محبوب! مهجور ماندن از تو دردی بس عظیم و رنجی طاقت فرساست. نگاه مهربانت را از من دریغ مدار. تو تنها امید من در این روزگار دهشت زده‌ای. درد غربتم را در صحرای عطش زای واماندگی، تو سایبان باش.

ای ملجأ بینوایان به سرای فقیرانه‌ام که مزین به قطرات گداخته‌های بر آمده از غم تنهایی و زمزمه‌های ضمیر ملول است، پای بگذار.

جلوه‌ی تابناکت شمه‌ای از نور الهی و مأمن امن دل سپردگان کویت است.

آری تو خود سبب آشناییم با نور و رهنمونم به حریم قدسیت بودی؛ بگذار دمی در گرمای حضورت بیاسایم و غم هجرانت که

شعله بر وجودم افکنده، به تو باز گویم تا تو خود چاره‌ای برای تنهایی
بیندیشی.

خستگی انسان از احوال خویش اعتراض اوست به وضع موجود
و گریز از دنیا و مافیها، ختم انقطاع او از خالق یکتاست و در جستجوی
معبری که جان تشنه‌ی خود را به چشمه سار گوارا برساند و برای
التیام بخشیدن به درد و رنج خود نوشدارویی از قدح قدسی بنوشد.
کجاست سر منزل آسایش آدمی، چه آلامی را باید به جان خرید تا
روح آرام یابد؟

مولای من! واپسین نفسهای دربه دری تو را به یاری می‌طلبد،
برای حیاتی دوباره و خروش تپشهای زندگی در سینه و گذر از کوره
راه‌های صعب العبور مه‌گرفته‌ی اوهام، تسلا‌ی دل رنجور باش. آری
رجوع به مرجعی که تعلق خاطر به یگانه‌ی هستی بخش عالم را
آموزگار است انکار ناپذیر می‌باشد.

عشق الهی، حکمت متعالیست که چند و چون آن را در سیاه
بازارهای مسقف شهرها نمی‌توان یافت. وقتی می‌بینم مردمانی با آن
همه ثروت از داشتن آن بی‌بهره‌اند، سر به سجود می‌سایم که من با
تمام نداریم از آن بهره‌مندم.

شروعی دوباره

اگر تنها یک روز تا به قیام قیامت و دگرگونی زمین و زمان وقت باشد، صبح آن روز خورشید از مدار غربی زمین طلوع خواهد کرد.^(۱) باران رحمت الهی در آن صبح سبوی صبر را لبریز از قطره‌هایی می‌کند که نغمه‌ی وصال را بر پنجره‌ی دلها می‌نوازد. آیا آن صبح در تقدیر عُمر من رقم خواهد خورد؟ آیا طلوع خورشید غربی را خواهم دید؟ نشانه‌های آن صبح را در کدامین لحظه‌ی زندگی می‌توان جستجو کرد؟

چشمها را به آبی‌ترین آسمان خواهم دوخت که مظهر پاکی و نجابت هستی است، که بدون هیچ چشم‌داشتی جوهره‌ی عشق و

۱- یکی از علائم ظهور حضرت علیه السلام که در کتب روایی از آن نام برده شده، این است که قبل از قیام قائم علیه السلام خورشید از مغرب طلوع می‌کند. (کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۵۷)

بهترین پاکیزه‌ها را در زلال دشت دلها روانه می‌کند تا خروش لحظه‌های
به یاد ماندنی زندگی را رنگ و بویی خدایی ببخشد.

کیست آن گمشده که انسان در تب و تاب دوران و در خلسه‌ی
ظلمانی زمان به جستجوی اوست تا در پرتو انوار قدسیش خلأ
شیطانی را در هم کوبد و خود را از قفس دنیا برهاند و همراه او فریاد
دادخواهی را هم‌نوا شود؟

قبل از آنکه خود را مقید به ساز و برگ آموزه‌های غلط زندگی
بدانم تو یاریم نما و مرا از گرداب نفس گیر واماندگی و سراب
نگاه‌های عطش‌افزای روز مرگی رهنمون باش.

بار پروردگارا! مرا توفیق عنایت فرما که آخرین حجّت را با تمام
وجودم یاری نمایم.

سینه‌ام، زبانم، قلبم، اندیشه‌ام، اراده‌ام، قدرتم و چشمانم را مملو
از شور اشتیاق لقاء او بگردان چنان شیفته‌ی او ساز که سینه‌ام در سایه
سار تب عشق او بسوزد و زبانم دائم به ذکر نامش و قلبم آکنده از نور
یقین و اندیشه‌ام را از انوار نیت‌های پاک و اراده‌ام را از حلم و حکمت و
قدرتم را از تشعشعات تابناک عمل صالح و دیدگانم را که بی صبرانه
چشم به نور قدوم مهربانش دوخته روشنی بخش.

اوست یگانه منجی عالم که چرخ فلک را به ذکر نماز نیمه شبی به
تپش در آورده.

او عمود خیمه‌ی عشق، پناه پناه‌جویان و هادی ره‌پویان به حریم
کبریاست، یگانه دُرّ گیتی که با آمدنش عدالت را در تار و پود جهان
می‌گستراند.

کجاست آن آخرین گل بوستان محمد صلی الله علیه و آله که از شمیم عطر دل انگیزش قرار را از دلها ربوده.

تو را در همین نزدیکیها احساس می‌کنم، میان کوچه باغهای شهر عاشقی، کنار آلاله‌های به خون خفته‌ی آزادی، به راه درمانگان در راه مانده، به هق هق شعله‌های گداخته‌ی شوریده حالان و در نگاه به دور دوخته‌ی دل‌باختگان می‌توان تجلی‌ی حضورت را یافت.

هنوز تبسم نگاهت را در غنچه‌های نو شکفته‌ی شقایق می‌توان دید. تو ناگفته درد فراق در جان نشاندی، لب فرو بسته‌ایی و آنچه بر تو می‌گذرد آرام آرام همچو شمع می‌سوزی.

تصور غربت و تنهایی تو بر ما راز است سترگ که عقل عاجز از درک لحظه‌ای از آنچه بر تو می‌گذرد.

به راستی غم غربت را چه کسی درک کرده است؟

اگر تنها برای مدتی کاشانه و شهر خود را رها سازیم و به شهر دوردستی هجرت کنیم، بدون اینکه پیشینه و گذشته‌ی خود را برای کسی باز گوئیم، به یکباره خود را در ژرفای اقیانوس هویت، تنها خواهیم یافت؛ در آن لحظه دوست داریم فریاد بزنیم و اعلان هویت نماییم، اما به دلیل عهدی که بسته‌ایم نمی‌توانیم.

یقیناً در آن لحظات سخت‌ترین آنات زندگی و عمر خود را تجربه خواهیم نمود.

شاید با این تجربه بتوانیم ذره‌ای هر چند کوچک از غربت و تنهایی مولایمان را درک کنیم.

تصور این موضوع که او قرن‌ها تنها زیسته بر ما متصور نیست والا

۶۰ □ گفتی که می‌آیی

قدمی در رفع غربت او بر می‌داشتیم و امر فرج را نزدیک می‌کردیم، چرا که این ماییم ظهور را تأخیر می‌اندازیم و خود را از دیدارش محروم می‌سازیم. بیگانگی ما با «او» سبب شده که روزها و شب‌های سخت غربت و تنهایی را برایش رقم بزنیم.

برای او چه کرده‌ایم؟

دست روی دست نهادیم و منتظر ماندیم تا او بیاید و برای ما کاری کند و هرازگاهی برای گشودن گره‌های کور زندگی که نشأت گرفته از بی‌مبالاتی ماست از او استمداد و کمک می‌طلبیم؛ غافل از اینکه تمام مشکلات و رنج‌ها از بی‌خیالی و بی‌توجهی ما نسبت به اوست. عصیان و گناه به کام ما شیرین آمده و حاضر نیستیم دست از آن بشوییم.

ما پا فراتر از حدود گذارده‌ایم و از حدّ خویش تجاوز کرده‌ایم و مرزهای جدیدی برای خود ترسیم کردیم که برگرفته از افکار بی‌مایه‌ی ماست و حاضر نیستیم کوتاهی خویش را باور کنیم و ضرورت‌های حقیقی را تجسم کنیم.

از ترس بر ملا شدن حقیقت، وجودمان با تاریکی خو گرفته.

به خود می‌بالیم که مهدی علیه‌السلام از ماست. اما برایش قدمی بر نمی‌داریم و دل از او گسسته‌ایم و خرقه‌ی جفا به چشم کشیده‌ایم و هر روز ندیدن را تمرین می‌کنیم و به این روشی که در پیش گرفته‌ایم افتخار می‌کنیم.

قدمت جفایی که این چنین در حق او روا داشته‌اند به هزار و صد و اندی سال می‌رسد. باید چوب‌تعب بر خود بنوازیم که با گذشت

سالها از عمرمان دل از خویش نکندیم و هنوز در خود مانده‌ایم و در این جفا لولیده‌ایم.

برای قبض و بسط تعلقات در وجودمان حدی نمی‌شناسیم و دست از تلاش کور برداشته‌ایم و در ورطه‌ی نیستی جولان می‌زنیم. حالیا پر پرواز مرغکی آواره، از آوار قفس شکسته. میله‌های قفس بر سینه نشسته و توان پرگشودن از آستان سینه را ستانده.

محبوبم! برق تمنای رهایی از قطره‌های اشک پرنده پیدا است. تو خود برای رهایی دعا کن.

تو را می‌خوانم به صبح ندبه‌ی عاشقانت، قیام لیل و قنوت شاپرکهای پرگشوده در دشت شقایق، نگاه به جا مانده‌ی تو در قاب عکس تنهایی، شرح حال غم دلدادگی عاشقانی است، که گرمای حضورت را به سینه دارند.

تجلی نجابت کلامت در آینه‌ی دل، زلف غربت را پریشان کرده. ای آموزگار کائنات، در ورای انتظارت، شور عشق را در سینه نگاشتی.

مولای من فراقتم سرمشق خط عاشقی است، خطی به پهنای گیتی و عندلیب دل‌های پریشان.

ای دادرس بیچارگان در این دنیای وانفسا، به غیر تو چه کسی غم و غصه و اشک خاموش بر گونه‌های شب هجران را می‌بیند.

حسرت مهجور ماندن از تو حس قریب لحظه‌های عمر من است. ای پناه بی پناهان به سرای فقیران پای نه، که چندی است در اسارتگاه تن، به زنجیر کشانده شده‌ام.

شمیم عطر دلنوازت همچون قطرات شاد و شاعرانه‌ی باران، که بر گلبرگهای غم دیده، شب‌نم می‌نشانند، روح را طراوت و تولدی دوباره می‌بخشد.

آری با حسیض خواسته‌های شیطانی بیگانه‌ام، در لحظه‌ی حدیث درد غربت بر چهره‌ی اندیشه.

هر وقت دل نوشته‌ی آله‌های سرخ سرزمین شهادت را ورق می‌زنم، که نقش واژه‌های رفیع ایمان را با خون بر صفحات دفتر عشق به تصویر کشیده‌اند، خواب از چشمانم می‌رهد و رنگ فریبنده‌ی دل‌بستگی به نسبتها را به سیل اشک حسرت می‌شویم.

چه تضمینی در مقابل گردنکشی و افسارگسیختی نفس وجود دارد؟

آیا در گذر ایام رنگ شرافت و انسانیت دستخوش احساسات ناپاک و نفوس منفور شیطانی نخواهد شد؟

سکنی‌گزیدن در دژ مستحکم ایمان، سد بلند استقامت و پایداری در برابر هجوم خصائص شوم نفسانی است.

هنوز عطر نشسته بر دیوار دالان کوچه‌ی ایمان مشام عابران را نوازش می‌دهد.

هنوز صدای تکبیر در لابه‌لای خشت دیوارها، شکوه ایمان را زمزمه می‌کنند.

اشک شب‌نم، حکایت اشک فراق سوخته دلانی است که با کوله‌باری از امید رواق خانه‌ی دل را به شمع انتظار افروختند و ضربان قلب را به شعار «یا لثارات الحسین» به تپش در آوردند.

حالیا، مرا دلالت فرما به بارگاه سلطان، چند نفسی تا به استیصال کامل باقی نمانده. در خلوتی قدسی به انتظار رصد ستاره‌ی بختم چشمها را به آسمان مهتابی شب هجران دوخته‌ام تا شاید شهاب آسمانی از سوی قطب هدایت حامل نفحه‌ای رحمانی برایم باشد. طلسم شب هجران را با کدام کلید رمزگشا و رهایی بخش می‌توان گشود.

ای هادی! مرا از قید خواسته‌های پوچ به وادی راحت نائل فرما. مرا در ورطه‌ی آزمایش خویش میازما؛ قبل از آنکه مرا در آماج بلا بیازمایی ورشکستگیم را به پیشگاهت اعلام می‌دارم.

در آنات زندگیم درد همراه و همزادم بوده. زمانی پندار من از درد فقط منحصر به اعضاء و جوارح بود اما با گذر زمان و عبور از انیت رهسپار وادی غریبی گشتم که تنها درد جانکاه و جانسوز فراق را مصداق و قرین درد یافتم.

درد مهجور ماندن از تو در کمان جریده‌ی عالم همچون تیری بر گرفته در کمان، سینه را به نشانه رفته. بلا جویان کویت پیش قراولان وادی عشقند که محروق به آتش هجران، سرگشته‌ی بیابان عطش افزای فراق گشته‌اند.

در فضای مسموم از شک و تردید چگونه می‌توان زیست و چاره چیست؟

آیا در این قسمت از شهر می‌توان شور و حال انتظار و لحظه‌های ناب چشم در راه بهار بودن را دید؟

چهره‌ها منقوش به نقش شیطانی، با لباسی از حریر بی حیایی، بی

نام و نشان و پرسه زنان هر دم به موج خواسته‌ای در تلاطمند.
 به غربت و تنهایی او باید گریبان چاک زد و دو چندان آه و فغان سر
 داد. ساز آواهای بی عفتی، اختلاط به ادّعی عدم برابری حقوق،
 ترویج بی بندوباری سینما، همه و همه پا بر سینه‌ی انسانیت و تیغ بر
 حنجره‌ی آزادی نهاده.

چه سخت است تنفس در هوای مسموم شهر، آری باید در
 حصون محکم ایمان خانه‌ای ساخت و چشم از غیر او بست، تا از
 هجوم حشوم در امان ماند.

اشک خورشید حکایت لحظات سخت تنهایی است که در دوران
 ما برای او رقم می‌خورد.

قلب مهربانش دور از شکایت خلق به بارگه الهی است.

ای رضایتمند دوران، گو که از من راضی هستی؟

از عصیانم خجل و شرمنده‌ام.

نادم از گناه غفلت.

ای آبرومند به پیشگاه الهی و ای بلند مرتبه در معراج دعا، دست

دعا برآور و ما را به دیدار خویش میهمان کن.

فرصتی نیست، درنگ کشتن لحظه‌هاست. باید مهیای سفر شد و

تا رسیدن به سر منزل حقیقت، اخلاص را پیشه‌ی خود ساخت.

باید هجرتی از خود تا به خدا را تدارک دید، لیک شهد شیرین

لقاءالله را باید در سبوی اخلاص و رمز و راز نهفته در اربعین جستجو

کرد.

انتظار تا اكمال اربعینی اخلاص، با سوز گداخته‌های جانسوز

اشک و ندبه‌های جانکاه گلوآژه‌های بوستان دعا، رمز‌گشایش درهای رحمت الهی بر روی بنده‌ی درمانده است.

از آن روز که فهمیدم، باران عشق دُرّ گرانبهای عالم معنا و موسم روح بخش دشت وسیع مهربانی و طلوع تابش رحمت الهی را هدیه می‌دهد، اشک را التماس کردم که بیارد تا رنگین کمان هفت رنگ آسمان دلم، حضور آفتاب را جشن بگیرد.

هر کس به باری شرمنده‌ی حضورت است. عاصی به گناه و مؤمن به غفلت. اعتراف نادم به ارتکاب جرم، شروع دلدادگی و دل سپردگی به توست.

آری «توبه» شروع زندگی دوباره در هوایی تازه، که برآمده از جوشش درون و برگرفته از گلدسته‌های فیروزه‌ای دعا، سرآغاز آشنایی با محبوب است.

اربعمینی اشک باید تا بتوان حضور آفتاب را به نظاره نشست، چشمه‌ی فیض الهی، بی حضور اشک محرم رواق سینه نخواهد بود. باید ندبه‌های بی‌قراری را، با نوای داوود گره زد و همچو او سر به سجده نهاد و اشک دیده را با زبانهای «مُحْرِقَةُ الْقُلُوبِ»^(۱) فریاد کرد. تکیه بر کوه غم، سر بر زانوی فراق، حسرت لحظه‌ای دیدار، مُشک دل انگیز تو را در نگاه می‌پاشد.

اشک! قوت سفره‌ی عشق، شکوه عروج بشر و غسل زیارت آسمان در اقیانوس بیکران حکمت الهی است.

۱ - سوزاننده‌ی دلها (زبان حالِ مناجات حضرت داوود علیهِ السَّلَام)

قطره قطره اشکهایم را جا داده‌ام، در تار و پود سجّاده‌ی سبز
دعایم و عرضه می‌دارم: طبیباً! درد بسیار دارم، جام صبر لبریز از
انتظار شده، ای آرام درد هجران، وصالی بایدم تا در کشاکش دوران
مرهم سازم.

در فراق یار

سالهاست بشر علی‌رغم همه‌ی پیشرفتهایی که در زمینه‌ی علمی داشته هنوز در گیرودار نیاز واقعی خویش درمانده و ناتوان است. موج تحولات جهانی و تمدنهای مختلف که فراروی انسان قرار گرفته و برای برآوردن حوایج او مرزها را در هم درنوردیده، همچون امواج یکی در پی دیگری رسوم و افکار پیشین را می‌شوید و در این میان بشر به جستجوی ساحلی آرام تا جان خسته‌ی خود را در فراز و فرود حوادث زمانه حیاتی دوباره بخشد.

اما هر لحظه خود را در مقابل سیلی از موانع و مشکلاتی می‌بیند که قادر به رهایی از آن نیست، مهلکه‌های پراضطرابی که رویارویش امواج خروشان از دریای واماندگی را به ارمغان آورده.

در عصر مدرن که انسان خود را نسبت به تمامی عصرها و تمدنها برتر می‌داند، آسایش و آرامش به رؤیایی دست نیافتنی و آرزویی

نامحقق مبدل گشته. تمدنهای خسته آئینه‌ی تمام‌نمای افکار و افعال بشری است که پس از اندک زمانی محکوم به شکست و فناء گشته و حاصلی جز اضمحلال درونی در بر نداشته و در تکاپویی بی‌وقفه برای رسیدن به کمال که آرزوی دیرینه‌ی انسان در این دنیای دهشتزده است، هر روز با فکری نو در ساختن زندگی بهتر پیشنهاد معجونی جدید را تجویز می‌کند که بعد از اندک زمانی در غبار روز مرگی به دست فراموشی سپرده می‌شود.

شکست تمدن‌ها نشانه‌ی عجز انسان در مدیریت جوامع است. بدون تردید می‌توان گفت حس خدا جویی و توجه دو چندان بشر امروزی به منجی آخرالزمانی نتیجه‌ی ضعف و ناتوانی حکومتها و دولتها در اداره‌ی جوامع است. حس نیاز به قیام کسی که جهان را از دهان اژدهای انحطاط نجات دهد روز به روز رو به ازدیاد نهاده. بشر بعد از پیمودن پله‌های ترقی تنها راه سعادت خویش را در پرتو انوار الهی متجلی می‌بیند، اذعان به ناتوانی و ناکارایی انسان معاصر نشانه‌ی اوج نیاز او به ظهور مصلحی جهانی است تا بدین وسیله آرمان تکامل خویش را در منشور دولت کریمه و عنایات واسعه‌ی حضرت طلب نماید. و منجی آخرالزمان را به استمداد و یاری فراخواند.

باور به منجی آخرالزمان در قالب افکار و ادیان مختلف بیش از هر عصر دیگر در این زمانه موج می‌زند. بشر معاصر همچون کودکی که محتاج حمایت مادر است دست به دامان نیرویی فرازمینی شد و چشم به راهی دوخته که مأمّن نور الهی و آرام دل دردمندش از شرّ

فتنه‌ها و سازهای دروغین ظالمان عالم است. در این عصر عرضه‌ی ارزشهای معنوی در چالشی بی سابقه با حاکمان و سردمداران غاصب قرار گرفته. دین و دین‌مداری را تهدیدی جدی برای ادامه‌ی حیات خویش می‌پندارد و با تمام توان علیه باور مردم برخاسته‌اند و از هیچ خدعه‌ای برای به انحراف کشاندن افکار فروگزار نیستند.

حضور اندیشه‌ی مهدویت در قالب منجی جهانی برای خیل عظیمی از مردم آزاده‌ی دنیا به حدی شگرف و زیباست که بیان و تبیین تمام زوایایی این رویداد بزرگ بدون تردید می‌تواند زمینه ساز انقلاب جهانی شود.

باور به ظهور مصلحی جهانی حامل موج جدیدی از عدالت خواهی در گوشه گوشه‌ی جهان خواهد شد.

آن زمان که شریانهای حیاتی انسان را با تیغ مدرنیته بریدند، روح در میان بیغوله‌های شیطانی به بن بست رسید.

آماج مشکلات روانی نتیجه‌ی به اسارت کشاندن روح، به دام نسبتهای زمینی است.

لیک! حس و حالی عاشقانه باید، تا به حقیقت زندگی نائل آمد، سیل مشکلات روز مرگی را تسکینی جز پرورش روح راهی نیست.

دیربست بشر بریده از خود، به آسمان می‌نگرد. باید برای رسیدن به آسمان چشم از تعلقات زمینی بست و چون افلاکیان روح را در آسمان معنا به پرواز درآورد.

چشمی پاک را محرم اسرار، تا بتوان ریسمان الهی را دید و چنگی به ریسمان زد و ترانه‌ی زندگی را بالا هوتیان هم‌نوا شد.

در این وادی محرم اسرار کسیست که در طلب یار سراز پای
 نشناسد و فقط وصال را مرهم دل داغدار و سینه‌ی غم بارش بداند.
 روح حقیقت جوی شیعیان و مؤمنین آستان حق تعالی موجب
 شده، تا شیفتگان آن حضرت دعای فرج را نغمه‌ی روز و شب خود
 کنند و از درد فراق بهترین بنده‌ی خدا زانوی غم و اندوه بغل گیرند.
 اینک عهد و پیمانی دوباره باید بست و در بیعتی نو اینگونه
 بگوییم: اماما! تا رسیدن به وصال و ظهور سر به آستان حضرت
 دوست می‌ساییم و از او طلب ظهورت را می‌کنیم.

قال المهدی عليه السلام: «وَأَكْثِرُوا الدُّعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ، فَإِنَّ ذَلِكَ
 فَرَجُكُمْ» (۱)

حضرت مهدی عليه السلام فرمود:

«برای تعجیل فرج بسیار دعا کنید، که همین دعا، فرج
 است.»

پرورش تفکر حضور و ظهور حجت خدا و ثابت قدم ماندن در این
 اندیشه، بزرگترین وظیفه در زمان غیبت ولی عصر ارواحنا له الفداء
 می‌باشد.

از «سُدیر صیرفی» روایت شده که: من به همراه مفضل، ابوبصیر و
 ابان بن تغلب به خدمت مولای خود، حضرت امام جعفر صادق عليه السلام
 رسیدیم. و آن حضرت را دیدیم که بر روی خاک نشسته، آثار حزن و
 اندوه در روی حق جوییش ظاهر و هویدا بود و اشک از دیدگان

حقّ بینش جاری بود و چنین زمزمه می‌کند.

«سَيِّدِي غَيْبَتُكَ نَفَتْ رُقَادِي، وَ ضَيِّقَتْ عَلَيَّ مِهَادِي، وَ
 ابْتَرَّتْ مِنِّي رَاحَةَ فُؤَادِي، سَيِّدِي غَيْبَتُكَ أَوْصَلَتْ مُصَابِي
 بِفَجَائِعِ الْإِبَادِ، وَ فَقَدُ الْوَاحِدِ بَعْدَ الْوَاحِدِ يُفْنِي الْجَمْعَ وَ
 الْعَدَدِ، فَمَا أَحْسُ بِدَمْعَةٍ تَرْقِي مِنْ عَيْنِي وَ أَنْيْنٍ يَفْتُرُ مِنْ
 صَدْرِي عَنْ دَوَارِجِ الرِّزَايَا، وَ سَوَالِفِ الْبَلَايَا إِلَّا مَثَلَ بَعْثِي
 عَنْ غَوَابِرِ أَعْظَمِهَا وَ أَفْظَعِهَا، وَ بَوَاقِي أَشَدِّهَا وَ أَنْكَرِهَا، وَ
 نَوَائِبَ مَخْلُوطَةٍ بِغَضَبِكَ، وَ نَوَازِلَ مَعْجُونَةٍ بِسَخَطِكَ»

«ای سید و سرور من! غیبت تو خواب از دیدگانم
 ربوده، عرصه را بر من تنگ نموده، آرامش دلم را از من
 سلب کرده است. سرور من! غیبت تو مصیبتی جانکاه
 بر سراسر وجودم ریخته، و از دست دادن یکی پس
 از دیگری، اجتماعات را پراکنده ساخته، هستی‌ها را بر
 باد می‌دهد. اشکهایی که بر اثر بلایا و گرفتاریها از
 دیدگانم فرو می‌ریزد و ناله‌هایی که از اعماق دلم بر
 می‌آید، هرگاه مختصر تسکینی می‌یابد و به سردی
 می‌گراید، احساس می‌کنم که مصیبتی جانکاه و
 فاجعه‌ای اسفبارتر و حادثه‌ای دلخراشتر، در برابر
 دیدگانم مجسم می‌شود که رویدادهای تأثر انگیزی که
 با خشم تو آمیخته، و حوادث فاجعه آمیز است که با
 غضب تو عجین شده است.»

سدیر می‌گوید: هنگامی امام صادق علیه السلام را این چنین پریشان

دیدیم، دل‌هایمان آتش گرفت و هوش از سرمان پرید، که چه مصیبت جانکاهی بر حجت خدا روی داده؟! چه حادثه‌ی اسفبار و فاجعه‌ی تأثیر انگیزی بر او وارد شده است؟! عرض کردیم:

ای فرزند بهترین خلایق، چه حادثه‌ای بر تو روی داده که این چنین ابر بهاری بر چهره‌ات سرازیر است؟! چه فاجعه‌ای این چنین تو را به سوگ نشانده است!؟

وجود اقدس آقا امام صادق علیه السلام چون بید لرزید و نفسهای مبارکش به شماره افتاد و آنگاه آهی عمیق به پهنای قفسه‌ی سینه از اعماق دل برکشید و به ما رو کرد و فرمود:

صبح امروز کتاب «جفر» را نگاه کردم، و آن کتابی است که همه‌ی علوم مربوط به مرگ و میر، بلایا و حوادث و رویدادهای توده‌ها را تا پایان جهان در بر دارد. این کتاب را خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله خویش و پیشوایان معصوم بعد از او اختصاص داده است. در این کتاب: تولد، غیبت، درنگ و طول عمر او، گرفتاری باورداران در آن زمان، راه یافتن شک و تردید بر دل مردم در اثر طول غیبت، مرتد شدن مردم از آیین مقدس اسلام و بیرون رفتن آنها را از تعهد به اسلام خواندم و دیدم که رشته‌ی ولایت، که خداوند برگردن هر انسانی افکنده، چگونه می‌گسلد و پیوندشان قطع می‌شود، دلم سوخت و امواج غم و اندوه بر پیکرم فرو ریخت». (۱)

اینک در تنگنای غرور و جهل در طلب حقیقتم، ولی افسوس که به

وادی حقیقت پایی نیست.

مرزبانان دنیای جهل مانع از ورود من به وادی عشق و حقیقت هستند، آیا مفرّی برای رهایی و نجات هست؟

باید از او استمداد خواست او که دل را معرجی برای پرورش گل محمدی قرار داد و باغ گلی در اندیشه کاشت تا پاسبان سبزه‌زار ایمان باشد او که طلبش مانع از به انغمار کشیدن آدمیان به دنیای تاریک جهل است. از او تمنا نمود تا با تابش نور هدایت به فضای قلب ما، بوی عطراگین انتظار را به تصویر دل ما بکشد.

آری، همانا سرّ ظهور، در انتظار و هم پیمان شدن با حجّت خدا نهفته شده است.

همانطور که امام عصر ارواحنا له الفداء می فرماید:

«وَلَوْ أَنَّ أَشْيَاعَنَا - وَقَقَّهُمُ اللَّهُ لِبَطَاعَتِهِ - عَلَى اجْتِمَاعٍ مِنَ الْقُلُوبِ فِي الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ لَمَا تَأَخَّرَ عَنْهُمْ الْيَمْنُ بِلِقَائِنَا، وَ لَتَعَجَّلَتْ لَهُمُ السَّعَادَةُ بِمُشَاهَدَتِنَا عَلَى حَقِّ الْمَعْرِفَةِ وَ صِدْقِهَا مِنْهُمْ بِنَا، فَمَا يَحْسُبُنَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا يَنْصِلُ بِنَا مِمَّا نَكْرَهُهُ وَ لَا نُؤْتِرُهُ مِنْهُمْ. وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ وَ هُوَ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ، وَ صَلَاتُهُ عَلَى سَيِّدِنَا الْبَشِيرِ النَّذِيرِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ سَلَّمَ» (۱)

«اگر شیعیان ما - که خدا توفیق طاعتشان دهد - در راه ایفای پیمانی که بر عهده دارند، همدل می شدند،

میمنت ملاقات ما به تأخیر نمی افتاد و سعادت دیدار ما زودتر نصیب آنان می گشت؛ دیداری بر مبنای شناختی راستین و صداقتی از آنان نسبت به ما، پس ما را از ایشان باز نمی دارد مگر آنچه از کردارهای آنان که به ما می رسد و ما را ناخوشایند است و از آنان روا نمی دانیم. از خداوند یاری می طلبیم و او ما را کفایت کرده و وکیل خوبی است و صلوات و سلام خدا بر سید بشارت دهنده و بیم دهنده ی ما، محمد ﷺ و خاندان پاک او باد».

به راستی تا به حال از خود پرسیده ایم که چقدر مشتاق به ظهور «او» چشم به راهش به انتظار نشسته ایم تا او بیاید؟

آیا تا به حال برای ظهورش بی تابانه اشک بی قراری ریخته ایم؟ اگر مقیاسی برای حب و ارادت می بود ما در چه مقامی و در چه جایگاهی قرار می گرفتیم؟

آیا در آنات زندگیمان جایی برای دعا و تضرع، برای مولای دور از نظرمان گشوده ایم. یا گذرا و بی توجه در گذر ایام خود را به چرخه ی جهانی سپرده ایم.

پس کی و کجا دل مقفول شده را از حضور و یاد او نهیب خواهیم زد؟

آه! ای لحظات روزی فرا خواهد رسید که امان درنگ لحظه ای به من نخواهند داد و سبوی عمرم را به لحد گور خواهند کوفت. قبل از آنکه بنده ی سراپا تقصیر را فراخوانند و روح به قبض ملک الموت به

وعدگاه سلطان احضار شود مرا به درک ارزش خویش فرا خوانید.
آری به پیشواز آن لحظه شتاب باید گرفت، مبادا درگیر لحظه‌ای به
تنگ آییم.

مبادا در قیل و قال زمانه اخبار عروج آدمی را در غرش وحشیانه‌ی
تردید منکر شویم.

محبوبم! عذر تقصیر را با حلاوت نگاهی پذیرا باش.

«و اما سبب غیبت فلا يجوز أن يكون من الله سبحانه و لا
منه كما عرفت فيكون من المكلفين، و هو الخوف الغالب و
عدم التمكين و الظهور يجب عند زوال السبب»^(۱)

«اما سبب غیبت امام عصر^{علیه السلام} پس جایز نیست که از
جانب خدای سبحان و یا از جانب خود آن حضرت
باشد بلکه همانگونه که شناختی از مردم و مکلفین
است و آن خوف غالب و تمکین نداشتن مردم از امام
است و هر موقع این سبب زایل شود یعنی مردم تمکین
و اطاعت از امام نمایند ظهور واجب می شود».

اگر از جفایی که به ناحق در حق او روا داشته‌ایم شعله آسا در آتش
شرمساری و شرمندگی بسوزیم ذمی نیست.

ابر نشسته بر دل و اشک چکیده بر رخسار قرین قطره‌هایی باران
در فراق خورشید است که خود سبب هجران و فراق معشوق گشته و
در هجر او اشک غم می بارد.

۱- کلام محقق طوسی، برگرفته از کتاب امامت و مهدویت آیه الله العظمی صافی گلپایگانی (دام ظلّه)

چه قریب است طریق وصال به کوی دلدار، تنها دلی سوخته با
کوله‌باری از شوق تدارک زیارت را به فرجام خواهد رساند. آه! در
گناهی ادواری غوطه‌ور گشته‌ام، غافل از جرس کاروان سالکان در
میان مردابی از وساوس شوم لولیده‌ام.

ای طلعت نهران گشته از دیدگان مرا به دارالجنون گمنامانت که
سروش نفحات رحمانی را محرمند راه ده. چگونه می‌توان خالی از
یاد تو بود در حالی که موجودیت گیتی را بهانه‌ای جز تو نیست. پاسخ
سرگشتگی را در حلول شمس هدایت خواهم یافت و به غمزه‌ای کار
خویش را به پایان خواهم برد و رخت عروج را بر خواهم بست اگر
تنها یکبار، فقط یکبار ساقی مرا میهمان جرعه‌ای از نفحه‌ی رحمانی
سازد.

نشان تو را از بی‌نام و نشان‌ترین مجنون جویا شدم دستی بر سینه
نهاد و آهی به بلندای عمرش، فهمیدم سینه‌ای سوخته در هجران تو
دارد که با قلبی ممهور به مهر عاشقی در پی درمان و تسکین آلام سالها
سرگشته‌ی کوه و بیابان شده و عاقبت تو را در اقلیم تنهایی یافته.

عنان قرار را از کف داده‌ام. خسته از احوال خویش. تابه‌کی در
خزان اندیشه، اوهام را خضاب بندم. تو خود راز شیدایی را ترجمانی
پس برای درمانده‌ای چون من، تنها نشانی از تو بس است.

وقتی امیدم از همه گسسته می‌شود و تنها تو باقی می‌مانی و من،
آنگاه بهت زده در سکوتی سهمگین نگاهم را به تو می‌دوزم.

ای آخرین پناه من تو را به یاری می‌طلبم مرا به بیت المعمور
سپاهیانت دلالت فرما.

ختم کائنات و مهد باقیات، «مهدی» را عشق است.
شرح حال عاشقانی که زمزمه‌ی یاد او را به نگار خانه‌ی اندیشه
نگاشتند و نامش را بر قلب حک کرده‌اند در ناسوت زمان زنده خواهد
ماند. آری دل به دلداری سپردن سرآغاز فصل شکفتن شکوفه‌ی زندگی
در حیاتی جاودانه است.

چند نفسی تا به استیصال باقی نمانده تنها چاره‌ی نجات و رهایی
خویش را از دام گنداب گناه پیوستن به رود خروشان حقیقت می‌دانم.
مولای من! مرا به غیر تو راهی نیست برای عبور از انحنای دلکش
دنیا و گریز از خیل فتنه‌ها یاریم کن.

آرزوهایم در سراب تعلقات و نسبتها جز تشنگامی در بیابان
سوزان و اماندگی ارمغانی نداشته. ای جاری در رود حقیقت جرعه‌ای
از زلال حقیقت را به کام من بچشان.

در این روزگار که جنس حرفها از ساز و کار عرضه و تقاضاست
چگونه می‌توان در مظان اتهام نبود. آری! برای راهیابی به وادی رندان
باید آلامی را بجان خرید که قیمتی در بازار جهانی ندارد.

معیار و مدار زمانه، چرخ به حول محور بیزینس و فروش آهن
آلات در حرکتی مذبوحانه باور جهانی را از فروغ شعله‌ی عشق به
بیغوله‌ی وحش کشانده.

کدام اسلوب ضامن رهایی از قید و بند نسبتهاست؛ انسان
مصلوب شده‌ی اسلوبهایی است که بی مهابا خود آنها را ترسیم
ساخته و گم‌گشتگی احوال خویش را باید در خودکامگی و لجام
گسیختگی بجوید.

برای پرگشودن از حضيض دنیا و رهیدن از دام امیال باید سر بر
زانوی انتظار نهاد و اوج گرفتن را با دلی سوخته و ضمیری مشتعل به
شعله‌ی عشق آغاز نمود.

زنهار! مگذار در نیرنگ مرداب که پوشیده از جُل گناه است فرو
روم.

روزی که زمزمه‌ی نامت بر سراپرده‌ی زمین و زمان نقش بندد و تا
سرحدّ جنون از اعماق وجود زیانه کشد، فریادهای فرو خورده‌ی
اضمار برملاء خواهد شد که داغ سالها هجران را حجله می‌بندند.

آه ای جان! تو هر چه ناله برآری، برای خفض^(۱) عیش^(۲) خویش
از عسرت روزگار است.

تو «او» را برای پایمردی تقصیر گناهت طلب می‌کنی و نه برای
«او». راز مکتوم مانده از نگاهت را در غمزه‌ی نگاهش می‌جویی.

پس چه زمان «او» را فقط برای «او» طلب خواهی کرد؟

چه زمان خواست «او» را به دیده‌ی منت در اکناف جان، بر
خواهش و تمایلات خویش مقدم می‌داری و رضایت «او» را تا به سر
حدّ جان می‌خری.

ایثار را می‌توان در قاموس عشق به جان فشانی عاشق تفسیر کرد.
اما آنچه از خواست محبوب بر خود مقدم داشتن را جز پرگشودن به
دشت دلگشا و زلال انسانیت معنایی نیست.

ایثار در مسلک عشاق یعنی غوطه‌ور شدن در رَحیق^(۳) جانانه و

۲- زندگی.

۱- تن آسایی.

۳- نام شراب بهشتی

شهد شهادت.

لیک مرا پیوسته به درک قاموس عشق واقف فرما.

الهی از آنروز می ترسم که مرا به من وا داری و به درد استدراج
بمیرانی.

الهی مرا به حقیقت «نازعات» مبتهج فرما. که تشنکام رحمت
سیرآب، رحل سفر را بریندد. (۱)

الهی درد آزموده ام، حلاوت دیدار را بکام من بچشان.

۱- امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که سوره‌ی نازعات را بخواند سیرآب از دنیا می‌رود. (المصباح،
ص ۴۴۹)

راز هجران

آزمایش مردم

آنگاه که از آسمان نوری هبوط کرد و بر سینه‌ی محمد ﷺ تابید و خدا ایمان آورندگان را فرمان داد:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی که می‌خواهید با رسول خدا نجوا کنید قبل از آن صدقه، (در راه خدا) بدهید»^(۱)

با نزول این آیه اشخاصی که قبل از نزول با پیامبر ﷺ نجوا (سخنان درگوشی) می‌کردند از آن پس هیچ کس از آنان با پیامبر ﷺ نجوا نکرد، مگر امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه سپس آیه‌ای نازل شد.

«آیا ترسیدید که فقیر شوید که از دادن صدقات قبل از نجوا خود داری کردید؟ اکنون که این کار را نکردید خداوند توبه‌ی شما را

پذیرفت.» (۱)

استاد عالیقدر مکارم شیرازی (دام ظلّه) در شأن نزول این آیه اینگونه می آورد.

از قرائن موجود در آیه ی فوق و شأن نزول آن به دست می آید، هدف آزمایشی بود، برای افراد پر ادعایی که از این طریق اظهار علاقه ی خاصی به پیامبر ﷺ می کردند، معلوم شد این اظهار علاقه ها تنها در صورتی است که نجوا مجانی باشد، اما هنگامی که نیاز به بذل صدقه به فقرا شد خاموش شدند. (۲)

امام موسی بن جعفر علیه السلام می فرماید:

«يَا بُنَيَّ إِنَّمَا هِيَ مِحْنَةٌ مِنَ اللَّهِ، اِمْتَحَنَ بِهَا خَلْقَهُ.» (۳)

«پسر جان! غیبت قائم علیه السلام یک آزمون الهی است که به وسیله ی آن بندگان را می آزماید.»

بشر در این عصر مورد آزمایش سترگ الهی قرار گرفته. خداوند آخرین حجّت خود را بر روی زمین، غایب از دیدگان قرار داده، تا بدین وسیله بندگان صالح و پرهیزگار، از مدعیان دروغین آشکار شود.

وای بر ما اگر راه غافلان و خفتگان را در پیش گیریم و چشم بر آفتاب ببندیم و او را انکار کنیم و عزیز زهرا علیها السلام را تنها گذاریم.

«قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يُحِبُّ أَنْ يَمْتَحِنَ الشُّيْعَةَ.» (۴)

۲- تفسیر نمونه، ج ۲۳، ص ۴۵۲

۴- بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۴۶

۱- مجادله / ۱۳

۳- غیبت طوسی، ص ۱۰۴

«امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی دوست دارد که شیعیان را امتحان کند.»

چشمانت را بگشا تو را هم راه داده‌اند به وادی رندان، به دنیای زیبای فراق. اکسیر جانفزای انتظار را در رود سلولهای زندگیت جاری کرده‌اند.

همت به خواب رفته را بر اسب توکل سوار کن، خورجین معرفت را بردار و مشک تشنه را از گوهر گرانبهای راز و نیاز نیمه شبی لبریز نما. قافله سالار دستور حرکت می‌دهد. جارچی صدا می‌زند کسی جا نمانده. کاروان به فرمان اشتریان به راه می‌افتد. هنوز چند صباحی از حرکت کاروان نگذشته بود که عده‌ای از فرط خستگی زیر تخته سنگی سایه گرفتند. مشک آب خفته‌ای تهی از آب گشت، سفره‌ی غافلی به غارت رفت. هنوز صدای آونگ زنگوله‌های اشتران به گوش می‌رسد. تا ملاقات خورشید راهی نمانده باید آماده‌ی ضیافت شد. زنها! تو میهمان ناخوانده‌ی این دیار نیستی حتماً روزی پیکی به جانب روانه کردند و تو را فرمان به آمدن داده‌اند. دستی بشوی و آبی به صورت غبار گرفته‌ات بزن. لباس کبر و ریا از تن برآور و ردایی از خَلع یمانی بر قامتت بپوشان. دستی به دعا برآور و برای زیارت آسمان نماز حاجتی بخوان. ستاره‌ای از آسمان بچین قصه‌ی راه یابیت به آستان خضوع را برایش حکایت کن.

اذن دخول به شهر رندان را لبیک گفتند. سرای بی‌آلایش عاشقان خسته، بیت‌الاحزانی است که درد مهجوری معشوق را یعقوب وار در هِق هِق گریه‌های شبانه تا به صبح وصال مویه می‌کنند.

پنجره‌های این شهر هر صبح رو به باغ گلی از اطلسی باز می شود. مردمان این شهر شهره‌ی خوش عهدیند. بازارشان گرم از صداقت و راستی است. اینجا پرنده‌ای اسیر میله‌ی تنگ قفسی نیست. دانه‌های درشت الماس، التماس چشمان منتظر در فراق محبوب است.

بیم امام علیه السلام از کشته شدن

سالهاست که از خون به ناحق ریخته‌ی مظلومان عالم در محراب عشق، شقایق می روید.

ترنم باران تداعی بخش آه مظلومی است که غم تنهاییش افلاکیان را به باران اشک وا داشته. چه کسی می تواند غم تنهایی هزار و صد و اندی ساله‌ی او را به تصویر بکشد.

زمانی چشم به دنیا گشود، که نمرودیان زمان تاب دیدنش را نداشتند، متظاهران به دین، عرصه را آنقدر بر امام علیه السلام تنگ گرفتند، که ناچار به امر خدا در پرده‌ی غیبت، از چشمها نهان گشت. بیم شهادت امام علیه السلام در فضای سیاه حکومت عباسی دور از انتظار نبود. چنانکه امام عسکری علیه السلام را با همان شیوه‌ی مزورانه‌ی دیرینه مسموم ساختند.

«قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: إِنَّ لِلْقَائِمِ غَيْبَةً قَبْلَ أَنْ يَقُومَ.» (۱)

«برای قائم علیه السلام پیش از آنکه قیام کند غیبتی هست.»

زراره پرسید: برای چه؟! فرمودند: برای اینکه می ترسد. و با دست خود به شکم مبارکش اشاره کرد (بیم از کشته شدن).

طلوع خورشید پس از یازده بار غروب، اینک برای دوازدهمین بار، با طلوعی در پس پرده‌ی ابر ضربان هستی را به تپش در آورده تا شاید غیبت امام علیه السلام موجب بیداری از خواب غفلت و نهیبی بر دل‌های خفته باشد.

کدام رهروست که همت گمارد و در طلب «او» موج هوسهای نفسانی را با امواج خروشان شهود پاسخ دهد. و فراق مولایش را اولین و آخرین غم زندگی‌اش بداند.

روایت «زراره» یاد آور زمانی است که پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفتند. یگه و تنها برای تبلیغ آیین توحید از مکه به «طائف» سفر کنند، بعد از مذاکره و عرضه اسلام به سران قبیله‌ی «ثقیف» و ردّ نمودن نبوت از سوی آنان و پافشاری بر حفظ تعظیم بت؛ پیامبر صلی الله علیه و آله از اشراف قبیله عهد گرفت که آنچه با آنان در میان گذارده، بر کسی آشکار نسازند. اما نه تنها بر عهد خود وفا نکردند، بلکه ساده لوحان شهر را بر پیامبر صلی الله علیه و آله تحریک کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله در میان کوچه‌های شهر، غریب و تنها خود را در میان انبوهی از دشمنان دید، که او را به سنگ گرفتند، از بیم کشته شدن به باغی پناه برد، عرق از سر و صورت مبارکشان جاری بود، در حالی که از چند ناحیه صدمه دیده بودند، زیر سایه‌ی درخت «مو» نشستند، شب‌نم قطرات اشک بر گونه‌های مبارکشان جاری بود و رو به استغاثه به خالق یگانه کردند.

عدم بیعت امام علیه السلام با طاغوت

سومین موردی که می توان از آن به عنوان علت غیبت حضرت نام برد، عدم بیعت امام با طاغوت است.

حسن بن فضال می گوید: امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود: «گویی شیعیانم را می بینم که هنگام مرگ سومین فرزندم در جستجوی امام خود، همه جا را می گردند اما او را نمی یابند.

عرض کردم: یا بن رسول الله برای چه؟

فرمود: برای اینکه امام آنها غایب می شود.

عرض کردم: چرا غایب می شود؟

فرمود: برای اینکه وقتی با شمشیر قیام می کند، بیعت کسی بر

گردن وی نباشد.» (۱)

با توجه به اینکه امام علیه السلام برای برقراری حکومتی جهانی ظهور می فرمایند مأمور به تقیه و مدارا از سراضطراری که ائمه هدی صلی الله علیهم اجمعین با آن روبه رو بودند نیستند، بلکه به فرمان خدا اضطرار ایشان به اقامه ی عدل و داد و ریشه کنی جور و ستم طاغوتیان است. بدون هیچ گونه مداهنه بر مژدین نبوی صلی الله علیه و آله پافشاری می فرمایند و پرچم حق و حقیقت را با دستان پر توانش که خون علوی در جوش و خروش رگها جاری است بر هر کوی و برزن عالم خواهد کرد و

ماجرای خار در چشم و استخوان در گلو و صلح حسنی تکرار نخواهد شد که تیغ بُران سزای سرکشان و دیو صفتانی است که پا فراتر از حدود الهی نهند و پشت به سیره‌ی نبوی ﷺ کنند.

«ابوسعید روایت» می‌کند که: هنگامی که حسن بن ابیطالب علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان صلح کرد مردم به حضور آن حضرت مشرف شدند و بعضی از ایشان آن بزرگوار را به جهت این بیعت سرزنش و ملامت نمودند.

امام حسن علیه السلام فرمود: «وای بر شما، شما نمی‌دانید که من چه عملی انجام داده‌ام، به خدا قسم این عملی که من انجام دادم از آنچه که آفتاب بر آن طلوع و غروب می‌کند بهتر بود. آیا نمی‌دانید من طبق فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله امام و واجب الطاعة شما و یکی از دو بزرگ جوانان اهل بهشت می‌باشم.

گفتند: بله.

آیا نمی‌دانید زمانی که خضر آن کشتی را سوراخ نمود و آن دیوار را تعمیر کرد و آن کودک را کشت حضرت موسی برای این اعمال بر او خشم نمود و این خشم به جهت آن بود که موسی از حکمت و فلسفه‌ی کارهای خضر بی اطلاع بود، ولی این رفتارهای خضر نزد حضرت حق نیکو و پسندیده بود. آیا نمی‌دانید هیچ یک از ما خاندان نیست مگر اینکه بیعتی از سرکش و طاغوت زمانه برگردنش خواهد بود غیر از قائم آل محمد صلی الله علیه و آله که حضرت عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد خواند. زیرا خداوند توانا ولادت حضرت قائم علیه السلام را مخفی و خود آن بزرگوار را غایب خواهد نمود تا وقتی ظهور کند

کسی برگردن آن حضرت بیعتی نداشته باشد.»^(۱)
 ای مولای من! تو تبلور اراده‌ی خدا در زمینی و آخرین فراخوان
 برای سر بر تافتگان از حدود منصوص الهی هستی. در آفاق خونین،
 دل شکسته‌ای چشم به حدیث تشنگی هفتاد و دو گل دوخته که بر
 سرنی قیام کرده‌اند.
 گواه غیبت تو را می‌توان در طغیان طاغیان تاریخ و مظلومیت
 گل‌های شقایق جستجو کرد. تو تنها امید به بار نشسته‌ی شقایقی.
 ای حکمت متعالی و ای کمال نهایی جلوه نما که تنگ آمده نفس
 زمان در سیاه چاله‌های ظالمان. دیر زمانست که بازار چوب و سنگ
 در کلام رونق گرفته و سیاهی پنجه بر چهره‌ی خورشید کشیده.
 «هیچ یک از پدرانم نزیستند مگر آنکه بیعتی از طاغوت زمانشان بر
 ایشان تحمیل گشت، اما زمانی که من قیام می‌کنم؛ بیعت هیچ یک از
 طاغیان و طاغوتها برگردنم نیست.»^(۲)

۱- الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۸۹

۲- در توقیعه‌ای که حضرت علیؑ به اسحاق بن یعقوبؑ در مورد علت غیبت
 مرقوم فرمودند. (الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۶۹)

هستی

مرغ شکسته بالیست مرا که هرازگاهی در هوای روح نواز شکسته
دلان به پرواز در می آید تا از خرمین معرفت دانه‌ای بردارد.

هستی، انعکاس انتظار است که تجلی در محراب کرده، مخزن
اسرار الهی در شکوه و عظمت محراب نهفته، کدام رهروست که
همت کند و برای رسیدن تا محل کارزار شیطان کمر بندد و شمشیر
برهنه نماید و شیطان درونی که اتراق در معبد نفس نموده بگشود و
معبد را به آتش بکشاند.

مُطْرَب را گو که چنگ بر نوای دل ما مزن که خون است؛ بانگ
فراق را دیشبی ساز کردم، خواستم از غلغله‌ی شهر بگویم ناگاه
صدای غربت و غم تنهایی شمعی که بی پروانه می سوخت نوای دل
شد.

هیئات از غم تنهایی...

مزارع وسیع و پهناور، تجلی بخش انسان در این وادی خاکی است، باید بذر دعا را در دل کاشت و با نم اشک آبیاری نمود و علفهای هرزه را دست چین کرد، باید نوای «الْغَوْثَ الْغَوْثَ الْغَوْثَ» را فریادکرد.

در آسمان فوج فوج پرندگان مهاجر را می بینم، که بر زمین شهر سایه افکنده اند، با آغازین روزهای فصل سرما شروع به کوچ کردن می کنند، با دیدن آنها در آسمان شهر که با اشکال زیبای هندسی، عزم سفر کرده اند، به یاد رکود در تفکر خام و اسارت انسان در چنگال جهل می افتم.

اگر بشر سردی جهل و ناکارایی خود را در برابر مشکلات می فهمید حتماً پروازی بلند تا آسمان علم و عرفان تدارک می دید. چرا که درد ماندن و سکون و انجماد فکری، کمتر از مرگ نیست. انسان برای برگشت به فطرت پاک خویشتن در انغمار روزمرگی گرفتار آمده.

به مرداب می نگریم چه آرام و سرد در خود توقف کرده. گویی مرداب به اسارت خاک در آمده و دلی پرغصه دارد. وقتی صدای جاری شدن آب رود و امواج خروشان دریا را می شنود، تازه به زیان رکودی که در آن گرفتار آمده پی می برد. او هم می خواهد جاری باشد و از میزبانی حشرات موزی که در گنبدنش سهم به سزایی داشتند دست بردارد.

اما نمی داند که چگونه می تواند جاری شود، خود را به کنار قفسی که خاک برایش ساخته می زند، اما مفری برای آزاد شدن نمی یابد، او

باید دست به دعا بردارد تا باران نازل شود. و مرداب را در بالا آمدن
و جاری شدنش یاری دهد.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «إِنَّ الْمَهْدِيَّ مِنْ عِثْرَتِي، مِنْ أَهْلِ بَيْتِي
يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ تُنْزِلُ لَهُ السَّمَاءُ قَطْرَهَا وَ تُخْرِجُ لَهُ
الْأَرْضُ بَذْرَهَا، فَيَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطًا كَمَا مَلَأَ الْقَوْمُ
ظُلْمًا وَ جَوْرًا.» (۱)

پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

«مهدی علیه السلام از عترت و اهل بیت من است، در آخر الزمان
ظاهر می شود، آسمان باران رحمتش را فرو می ریزد و
زمین گیاه خود را بیرون می فرستد. زمین را پر از عدل
و داد می کند، چنان که مردم آن را از جور و ستم پر
کرده اند.»

خسته ام، دور افتاده ام، دیگر نمی خواهم در منجلاب بی خبری به
سر برم. غزلت گزیدن، در کنج بتکده ی ناامیدی، همانا پیمودن کوره
راهی است که غافلان عصر، معرّف حضور در آنند.

چه تفاوتی است میان ناامیدی و غفلت؟

آیا حصار زندانی که دیوارهایش، ساخته ی درماندگی و بیچارگی
(ناامیدی) یا فراموشی (غفلت) است، زندانیان فرقی می کنند. آیا کلید
رهایی آدمیان از زندان درون چیزی جز عشق می تواند باشد؟
جرقه ی آتشکده ی آتش پرستان، نگاه عشوه گری است که دل

حطیب^(۱) گونه‌ی دل مردگان شهوت پرست و دنیا طلب را شعله‌ور می‌سازد.

چگونه می‌توان در این بازار، نقابداران مدّعی عشق، که همچون گرگانی که لباس میش بر تن کرده‌اند و سنگ طرفداری از عشق را به سینه می‌زنند به حقیقت عشق دست یافت؟

چه کسی می‌تواند عشق را تفسیر کند. آیا می‌توان وصف عشق را از غیر عاشق تفسیر ساخت؟

تا رسیدن به شهود راهی نیست، برای پیمودن راه باید از جسم خاکی گذشت و جان و دل را تا شهر بی نظیر مثال^(۲) به پرواز درآورد. مسحور نشدن به دام نگاه شیطان افتخاری است بزرگ برای طالب حقیقت که شیطان وجود را مقهور به قدرت ایمان کرده.

حفظ حریم ناظر هستی در گرو عهد و پیمان است که با حجّت او بسته‌ایم. پیوندی بین حقیقت موجود و دل حقیقت جوینی که طلب او را فقط در رضای او از خود می‌بیند.

آنگاه که انسان دست از همه چیز می‌شوید و در سکوتی کشنده پشت به دیوار حسرت آرام آرام می‌نشیند؛ دیگر رنگی از تعلقات این خاکدانی جز تجلّی نام او در تار و پود هستی نمی‌بیند.

اما چه دیر چشمها در برابر واقعیات گشوده می‌شود. دیگر جای هیچ تردیدی نیست، باید رستن را تا رسیدن به ناب‌ترین چشمه‌های

۱- جای بسیار هیزم (دهخدا)

۲- عالمی برتر از طبیعت که دارای صور و ابعاد هست اما فاقد حرکت و زمان و تغییر است. (آشنایی با

فلسفه - شهید مطهری، ص ۱۶۶)

هستی بخش آغاز کرد و منتهای عروج را از این خاکدان تا به عرش پری زد.

دیرست در فکر وداع غوطه‌ور گشته‌ام، گویی روزنه‌ی امید در درونم سو سو می‌زند و مرا به خواستن آنچه که تا به حال از نظرم پنهان مانده دعوت می‌کند. اما چه سخت است وداع با آنچه که تا به حال زندگی می‌خواندمش؛ گره‌های کور و کلافهای در هم پیچیده‌ی نسبتها در وجودم به هم تنیده‌اند. انگار چاره‌ای نیست و راهی برای گریختن از مهلکه‌ی پراضطراب منیت باقی نمانده. پروبال تنهاییم را پری نمانده برای پر کشیدن. نسبتها کلافهای بست روح در قبض تن‌اند که جولان روح را در آسمان به چنگ غفلت گرفتار آورده‌اند.

محبوبم! چه بی‌منتهاست لطف و گرم تو، که با وجود تمام قصور و کوتاهی‌هایم در این روزگار دهشت زده از یأس و ناامیدی روزنه‌های امید را به قلب تاریک من رسوخ دادی.

ای کاش حیات و زندگی را غنیمت می‌دانستم و لحظه لحظه‌ی زندگی را با زیباترین گلوآژه‌های عشق معنا می‌بخشیدم. تا به کی می‌توان سر در گریبان غفلت فرو برد و ترجمان عشق را وصف شنید؟ آیا وقت آن فرانسیده که دمی در جوار عاشقان بیاساییم و از دریچه‌ی پر رمز و راز دل آنها، هستی را به نظاره بنشینیم.

آیا آنزمان فرانسیده که غم تنهایی را با تنهاترین دُردانه‌ی هستی بازگوییم، تا چاره‌ای برای تنهایی بیندیشد؟

آری! همان که رنج سالها تنهایی را با کوله‌باری از صبر و استقامت و گردن نهادن به مشیت الهی و رضایت از آنچه خدا بر او مقدر کرده،

انیس و مونس کاشانه‌ی تنهایی دلسوختگان پرگشوده است.

همان که داغ هجرانش تفسیر اول و آخر عشق است.

برای جویندگانی که در پی عشق گمشده‌ی خویشند، سرگردانی در راه ماندگانی که شکست خورده‌ی دلایان تزویرگر عشق‌اند، درس عبرتی است.

در آن سوی حصار زندان چه می‌گذرد، که از چشم نامحرمان نهان گشته. کدامین مضامین بلند، رمزگشا و کلید رهایی انسان از منجلاب خواسته‌های نفسانی است.

آری عشق، آزاد شدن در هوای انتظار است؛ همان هوایی که حیات و زندگی در آن جریان دارد و نفس عشاق بی حضور در آن فضا بند خواهد آمد.

خداوند لذت وصال را در غم فراق نهاده، و با اکسیری به نام عشق معنا کرده. تنها «منتظر» است که با حزن دل‌انگیزش، صفای روح و طراوت خاطره‌ی او را در اندیشه می‌پروراند و بریده از تعلقات و نسبتها تا رسیدن به خُم عشق، جرعه‌ای از پیاله‌ی عاشقی را سرکشد. آری او هادی و ناجی انسان از منجلاب خصایص شوم نفسانی است. ای زیبنده‌ترین گل‌واژه‌ی کلام. گوهر کمال و ای معیار عیار انسانیت، غمزه‌ی نگاهت، رنگ فریبنده‌ی تعلقات و نسبتهای موجود را به نورانیت فطرت حق جو خواهد شست. تا به کی باید منتظر اشارت و بشارتی از جانب تو بنشینم.

از من رخ متابان که گم گشته‌ی کوی توأم، تشنه‌ی جرعه‌ای دیدارم، فیض حضورت را از من دریغ نفرما.

سنگ از مشی قدومت، چشمه‌ی اشک بگرید. جسم من آب است و گِل، بانفحه‌ی روح خدا نرم‌تر از سنگ؛ پای بر دیدگانم بگذار تا اشک، بسان چشمه سار عشق، در چشمانم شوق دیدار بدود. لیک چه زیباست نگاه دل شکسته‌ی دیدارت، در پنجره‌ی احساس اشتیاق.

خراب و مست تو بودن، گوهر گرانبهائی است، که در نگار خانه‌ی دل به رنگ غم هجران به تصویر آمده. لیک رنگ غم هجران، زیبنده‌تر از عمارت مدهوش، از رنگ تو است.

به دشت و دَمَن می‌نهم دل را، به فراسوی بهار، همچون کودکی به دنبال شاپرکی، از گل احساس حکایت، به شمیم عطر عنبری، از تبسم گلی به حدیث غربت شمعی، شاپرک پری به جنس عروج، به خیال می‌کشد آوا، که من از تو دور نیستم، تو بیا به گلشن راز.

ای مسافر! خستگی راه، را از قدمهای سنگینی که بر می‌داری و دوری راه را از غبار خاکی که به شانه‌هایت نشسته و تشنگی را از لبان خشکیده‌ات با حسی همگون تو می‌فهمم.

در بیابان سوزان و برهوت خستگی، تنها مرهم آلام، رسیدن به چشمه‌ی فیض الهی است. آری! تنها در بارگاه سلطان می‌توان پاسخی برای سرگشتگی یافت.

برای رسیدن به «آب حیات»^(۱) چه راههای صعب العبوری که طی نکردیم. اما غافل از آنیم که آب در همین نزدیکی‌ها در جریان است،

۱- خداوند در زمین چشمه‌ای خلق کرد که آن را آب زندگی «عین الحیوة» گویند و این آبی است که حضرت خضر علیہ السلام از آن نوشید و به زندگی جاودان دست یافت.

اگر دمی آرام گیریم و گوش فرا دهیم حتماً صدای پای آب را خواهیم شنید.

در پی آب باید دل از دیده فرو بست و چشم دل را گشود. در دوردست سراب موج می زند، چه بسیار آنانکه در طلب آب سر به بیابان نهادند و چشم از خروش رود هستی بخش بستند و در او هام سراب غوص می خورند.

شگفتا! از جویندگانی که سالهای عمر را صرف کردند، در حالی که جوینده‌ی پیداترین حقیقت زندگی بودند.

خضریان زمان را گو که «آب حیات» را در وصل ولی عصر او احواله‌الفداه جستجو کنند.

چشم دل را بسته‌ایم و در طلب او با چشمی بسته پا در سفر نهادیم.

باید از خدا بخواهیم که توفیق شناخت حجتش را به ما عنایت فرماید.

و اینگونه دعا کنیم.

«اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي نَفْسَكَ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ، لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ، اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ، اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ، ظَلَلْتُ عَنْ دِينِي.»^(۱)

«بار خدایا! خود را به من بشناسان، همانا اگر خود را به

من شناسانی، پیامبرت را نخواهم شناخت. بار خدایا!
رسول و فرستاده‌ی خود را به من بشناسان، همانا اگر
رسول خود را به من شناسانی، حجّت تو را نخواهم
شناخت. بار خدایا! حجّت خود را به من بشناسان،
همانا اگر حجّت را به من شناسانی، از دین خود گمراه
خواهم شد.»

«بار خدایا! آن طلعت رشید و آن چهره‌ی نازنین را به من بنما و
دیده‌ام را به سرمه‌ی یک نگاه به او، روشن ساز.»^(۱)

کوچه‌ی حیرت

دل ز کف دادگان زلف او را ببین، که دل به بیابان بلا نهاده‌اند و تیر و سنان طعنه‌های نامردمان را بجان و دل خریدند و آواره‌ی کوی او شدند.

آنانی که از کوچه پس کوچه‌های حیرت گذشتند و انحلال حیرت را اعلام کردند و پا به عمارت باشکوه یقین نهادند. در ورای نسبت‌های مادی چه چیز را می‌بینند، که این چنین مجذوب شده‌اند. رهیده از قفس تنگ تن، چشم بر افق حقیقت دوخته‌اند. فرع را معدوم به حضور اصلی می‌دانند که فارغ از جو حاکم بر آدمیان است. گویی اصل، از منظر آنان ورای باور و پندار ما، از اصول موجود است. دنیا را فرع بر اصول و حقیقت می‌دانند.

اینک ما در تغافل زمان گرفتار آمده‌ایم چه توان فرسا و طاقت بر است گذر از کوچه‌ی حیرت. جنگ سرعت و سبقت، تعفن تزویر،

تقوای مکیالی و پیمانی، ننگی است بر جبین مردمان عصر تمدن، که آوازه‌ی حضورت را در قیل و قال زمان از یاد برده‌اند.

حضورت را سایه‌های فریبنده مُکدر کرده، بی نوش شراب، پیاله‌ی سُکر در قعر اندیشه‌ها جای گرفته، در کویر سوزان و اماندگی مُخ به غلیان آمده، گویی سر خود، خُم شراب شده.

چه فاصله‌ای است بین ما و حقیقت موجود؟

- از سقوط تا عروج

- از پستی منیت تا بلندای معرفت

- از ظلمات مطلق تا شمس هدایت

«یا هُوَلاءِ ما لَکُم فی الرِّیبِ تَتَرَدَّدُونَ وَ الْحَیْرَةَ

تَتَعَكِّسُونَ.» (۱)

«ای مردم! چرا دچار شک و تردید شده‌اید و در وادی

حیرت و سرگردانی گیج می‌خورید؟»

پروانه‌های عاشق پیشه را گو که با پر و بالی سوخته حکایت از

شمعی می‌کنند که تجلی نور خدا در زمین است.

حکایت راه یافتگان به کوی وصال را نتوان درک کرد مگر با حضور

اشک، برای رسیدن به حقیقت اشک باید پا در وادی انتظار نهاد تا

بتوان صدای «هَلْ مِنْ مُعینٍ فَأُطیلَ مَعَهُ الْعَویلَ وَ الْبُکاءَ» (۲) دل

سوختگان عزیز زهرا علیها السلام را شنید و با نوای ناله‌ی آنان هم نوا شد.

۱ - غیبت نعمانی، ص ۱۷۳، بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۷۹

۲ - «آیا معین و یآوری هست - با من هم ناله شود - تا با او ناله و گریه را طولانی کنم؟» دعای ندبه

مسجد امام حسن مجتبیٰ علیه السلام

در کتاب امامت و مهدویت حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی (دام ظلّه)، معظم له در مورد چگونگی ساخت مسجد امام حسن مجتبیٰ علیه السلام از قول صاحبان حکایت اینچنین می نگارند: از حکایات جالب و مورد اطمینان که در زمان ما واقع شده و حامل نکات و پندهایی است، جهت مزید بصیرت خوانندگان که به این گونه از حکایات علاقه دارند یادداشت می نمایم.

«چنانکه اکثر مسافرینی که از قم به تهران و از تهران به قم می آیند، در کنار راه قم - سمت راست کسی که از قم به تهران می رود - جناب حاج یدالله رجبیان از انخیار قم، مسجد مجلل و باشکوهی به نام مسجد امام حسن مجتبیٰ علیه السلام بنا کرده است که هم اکنون دائر شده و نماز جماعت در آن منعقد می گردد.

در شب چهارشنبه بیست و دوم ماه مبارک رجب ۱۳۹۸ - مطابق

هفتم تیر ماه ۱۳۵۷ - حکایت ذیل را راجع به این مسجد شخصاً از صاحب حکایت جناب آقای احمد عسکری کرمانشاهی که از اخیار بوده و سالها است در تهران متوطن می‌باشد، در منزل جناب آقای رجبیان با حضور ایشان و برخی از محترمین، شنیدم.

آقای عسکری نقل کرد: حدود هفده سال پیش، روز پنج شنبه‌ای بود، مشغول تعقب نماز صبح بودم. در زدند. دیدم سه نفر جوان که هر سه میکانیک بودند، با ماشین آمده‌اند. گفتند: تقاضا داریم امروز روز پنج شنبه است، با ما همراهی نمایید تا به مسجد جمکران مشرف شویم، دعا کنیم؛ حاجتی شرعی داریم.

اینجانب جلسه‌ای داشتم که جوانها را در آن جمع می‌کردم و نماز و قرآن می‌آموختم. این سه جوان از همان جوانها بودند. من از این پیشنهاد خجالت کشیدم، سرم را پایین انداختم و گفتم: من چه کاره‌ام که بیایم دعا کنم. بالاخره اصرار کردند؛ من هم دیدم آنها را نباید رد کنم، موافقت کردم، سوار شدم بسوی قم حرکت کردیم.

در جاده‌ی تهران (نزدیک قم) ساختمانهای فعلی نبود، فقط دست چپ یک کاروانسرای خرابه به نام «قهوه‌خانه‌ی علی سیاه» بود چند قدم بالاتر، از همین جا که فعلاً «حاج آقا رجبیان» مسجدی به نام مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام بنا کرده است، ماشین خاموش شد.

رفقا که هر سه میکانیک بودند، پیاده شدند، سه نفری کاپوت ماشین را بالا زدند و به آن مشغول شدند. من از یک نفر آنها به نام علی آقا یک لیوان آب گرفتم برای قضای حاجت و تطهیر، رفتم که بروم توی زمینهای مسجد فعلی، دیدم سیدی بسیار زیبا و سفید،

ابروهایش کشیده، دندانهایش سفید، و خالی بر صورت مبارکش بود،
با لباسی سفید و عبای نازک و نعلین زرد و عمامه‌ی سبز مثل عمامه‌ی
خراسانیها، ایستاده و با نیزه‌ای که به قدر هشت نه متر بلند است زمین
را خط کشی می‌نماید. گفتم اول صبح آمده است اینجا، جلو جاده،
دوست و دشمن می‌آیند رد می‌شوند، نیزه به دستش گرفته است.
(آقای عسکری در حالی که از سخنان خود پشیمان و عذرخواهی
می‌کرد گفت:)

گفتم: عمو! زمان تانک و توپ و اتم است، نیزه را آورده‌ای چه
کنی، برو درست را بخوان. رفتم برای قضای حاجت نشستم.
صدا زد: آقای عسکری آنجا ننشین، اینجا را خط کشیده‌ام مسجد
است. من متوجه نشدم که از کجا مرا می‌شناسد، مانند بچه‌ای که از
بزرگتر اطاعت کند، گفتم چشم، پا شدم.
فرمود: برو پشت آن بلندی.

رفتم آنجا، پیش خود گفتم سر سؤال را با او باز کنم، بگویم آقا
جان، سید، فرزند پیغمبر، برو درست را بخوان. سه سؤال پیش
خودم طرح کردم.

۱- این مسجد را برای جن می‌سازی یا ملائکه که دو فرسخ از قم
آمده‌ای بیرون زیر آفتاب نقشه می‌کشی؛ درس نخوانده معمار
شده‌ای؟!.

۲- هنوز مسجد نشده، چرا در آن قضاء حاجت نکنم؟.

۳- در این مسجد که می‌سازی جن نماز می‌خواند یا ملائکه؟.

این پرسش‌ها را پیش خود طرح کردم، آمدم جلو سلام کردم. بار

اول او ابتدای به سلام کرد، نیزه را به زمین فرو برد و مرا به سینه گرفت. دستهایش سفید و نرم بود. چون این فکر را هم کرده بودم که با او مزاح کنم و (چنانکه در تهران هر وقت سید شلوغ می‌کرد، می‌گفتم مگر روز چهارشنبه است) عرض کنم روز چهارشنبه نیست، پنج‌شنبه است، چرا آمده‌ای میان آفتاب.

بدون آنکه عرض کنم، تبسم کرد.

فرمود: پنج‌شنبه است، چهارشنبه نیست. و فرمود: سه سؤالی که داری بگو. ببینم! من متوجه نشدم که قبل از اینکه سؤال کنم، از مافی الضمیر من اطلاع داد. گفتم: سید فرزند پیغمبر، درس را ول کرده‌ای، اول صبح آمده‌ای کنار جاده، نمی‌گویی در این زمان تانک و توپ، نیزه بدر نمی‌خورد، دوست و دشمن می‌آیند رد می‌شوند، برو درست را بخوان.

خندید، چشمش را انداخت به زمین، فرمود: دارم نقشه‌ی مسجد می‌کشم. گفتم: برای جن یا ملائکه؟ فرمود: برای آدمیزاد، اینجا آبادی می‌شود.

گفتم: بفرمایید ببینم که اینجا که می‌خواستم قضای حاجت کنم، هنوز مسجد نشده است؟

فرمود: یکی از عزیزان فاطمه علیها السلام در اینجا بر زمین افتاده، و شهید شده است، من مربع مستطیل خط کشیده‌ام، اینجا می‌شود محراب، اینجا که می‌بینی قطرات خون است مؤمنین می‌ایستند، اینجا که می‌بینی، مستراح می‌شود؛ و اینجا دشمنان خدا و رسول به خاک افتاده‌اند. همینطور که ایستاده بود برگشت و مرا هم برگرداند، فرمود:

مسجد امام حسن مجتبیٰ (ع) □ ۱۰۵

اینجا می شود حسینه و اشک از چشمانش جاری شد، من هم بی اختیار گریه کردم.

فرمود: پشت اینجا می شود کتابخانه، تو کتابهایش را می دهی؟
گفتم: پسر پیغمبر به سه شرط؛ اول اینکه من زنده باشم.
فرمود: ان شاء الله.

شرط دوم این است که اینجا مسجد شود.
فرمود: بارک الله.

شرط سوم این است که بقدر استطاعت، و لو یک کتاب شده برای اجرای امر تو پسر پیغمبر بیاورم، ولی خواهش می کنم برو درست را بخوان؛ آقا جان این هوا را از سرت دور کن.

دو مرتبه خندید مرا به سینه ی خود گرفت. گفتم: آخر نفرمودید اینجا را کی می سازد؟ فرمود:
یدالله فوق ایدیهم.

گفتم: آقا جان، من اینقدر درس خوانده ام، یعنی دست خدا بالای همه ی دستهاست.

فرمود: آخر کار می بینی، وقتی ساخته شد به سازنده اش از قول من سلام برسان. مرتبه ی دیگر مرا به سینه گرفت و فرمود: خدا خیرت بدهد.

من آمدم و رسیدم سر جاده، دیدم ماشین راه افتاده. گفتم: چطور شد؟ گفتند: یک چوب کبریت گذاشتیم زیر این سیم، وقتی آمدی درست شد. گفتند: باکی زیر آفتاب حرف می زدی؟ گفتم: مگر سید به این بزرگی را با نیزه ی ده متری که دستش بود: ندیدید؟ من با او حرف

می‌زدم. گفتند: کدام سید؟ خودم برگشتم دیدم سید نیست، زمین مثل کف دست، پستی و بلندی نبود، هیچ کس نبود.

من یک تکانی خوردم. آمدم توی ماشین نشستم؛ دیگر با آنها حرف نزدیم. به حرم مشرف شدم، نمی‌دانم چطوری نماز ظهر و عصر را خواندم. بالأخره آمدیم جمکران، ناهار خوردیم. نماز خواندم. گیج بودم؛ رفقا با من حرف می‌زدند، من نمی‌توانستم جوابشان را بدهم. در مسجد جمکران، یک پیرمرد یک طرف من نشسته و یک جوان طرف دیگر، من هم وسط ناله می‌کردم. نماز مسجد جمکران را خواندم؛ می‌خواستم بعد از نماز به سجده بروم، صلوات را بخوانم، دیدم آقای سید که بوی عطر می‌داد، فرمود: آقای عسکری سلام علیکم. نشست پهلوی من.

تُن صدایش همان تن صدای سید صبحی بود. به من نصیحتی فرمود. رفتم به سجده، ذکر صلوات را گفتم. دلم پیش آن آقا بود، سرم به سجده، گفتم سر بلند کنم پرسم شما اهل کجا هستید، مرا از کجا می‌شناسید. وقتی سر بلند کردم، دیدم آقا نیست.

به پیرمرد گفتم: این آقا که با من حرف می‌زد، کجا رفت، او را ندیدی؟ گفت: نه. از جوان پرسیدم، او هم گفت، ندیدم. یک دفعه مثل اینکه زمین لرزه شد، تکان خوردم، فهمیدم که حضرت مهدی علیه السلام بوده است. حالم به هم خورد، رفقا مرا بردند آب به سر و رویم ریختند. گفتند: چه شده؟ خلاصه، نماز را خواندیم، به سرعت به سوی تهران برگشتیم.

مرحوم حاج شیخ جواد خراسانی را به محض ورود در تهران

مسجد امام حسن مجتبیٰ (ع) □ ۱۰۷

ملاقات کردم و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم و خصوصیات را از من پرسید، گفت: خود حضرت بوده‌اند؛ حالا صبر کن، اگر آنجا مسجد شد، درست است.

مدتی قبل، روزی یکی از دوستان که پدرش فوت کرده بود، به اتفاق رفقای مسجدی، او را به قم آوردیم به همان محل که رسیدیم، دیدیم دو پایه خیلی بلند بالا رفته است. پرسیدم، گفتند: این مسجدی است به نام امام حسن مجتبیٰ علیه السلام پسرهای حاج حسین آقا سوهانی می‌سازند، و اشتباه گفتند.

وارد قم شدیم، جنازه را بردیم باغ بهشت، دفن کردیم. من ناراحت بودم. سر از پا نمی‌شناختم به رفقا گفتم: تا شما می‌روید ناهار بخورید، من الآن می‌آیم. تا کسی سوار شدم، رفتم سوهان فروشی پسرهای حاج حسین آقا پیاده شدم. به پسر حاج حسین آقا گفتم: اینجا شما مسجد می‌سازید؟ گفت: نه. گفتم: این مسجد را کی می‌سازد؟

گفت: حاج یدالله رجبیان. تا گفتم «یدالله»، قلبم به تپش افتاد. گفت: آقا چه شد؟ صندلی گذاشت، نشستم. خیس عرق شدم، با خود گفتم: «یدالله فوق آیدیهم»، فهمیدم حاج یدالله است. ایشان را هم تا آن موقع ندیده و نمی‌شناختم. برگشتم به تهران به مرحوم حاج شیخ جواد گفتم.

فرمود: برو سراغش، درست است.

من بعد از آنکه چهار صد جلد کتاب خریداری کردم، رفتم قم، آدرس محل کار (پشمبافی) حاج یدالله را پیدا کردم، رفتم کارخانه، از

نگهبان پرسیدم، گفت: حاجی رفت منزل. گفتم: استدعا می کنم تلفن کنید، بگویید یک نفر از تهران آمده، با شما کار دارد. تلفن کرد، حاجی گوشی را برداشت، من سلام عرض کردم، گفتم: از تهران آمده ام، چهار صد جلد کتاب وقف این مسجد کرده ام، کجا بیاورم؟

فرمود: شما از کجا این کار را کردید و چه آشنایی با ما دارید؟ گفتم: حاج آقا، چهار صد جلد کتاب وقف کرده ام.

گفت: باید بگویید مال چیست؟

گفتم: پشت تلفن نمی شود، گفت: شب جمعه ای آینده منتظر هستم کتابها را بیاورید منزل چهار راه شاه، کوچه ی سرگرد شکراللهی، دست چپ، در سوم. (لازم بذکر است که این آدرس سابق بوده که هم اکنون تغییر نام یافته است.)

رفتم تهران، کتابها را بسته بندی کردم. روز پنج شنبه با ماشین یکی از دوستان آوردم قم، منزل حاج آقا، ایشان گفت: من اینطور قبول نمی کنم، جریان را بگو. بالأخره جریان را گفتم و کتابها را تقدیم کردم. رفتم در مسجد هم دو رکعت نماز حضرت خواندم و گریه کردم.

مسجد و حسینیه را طبق نقشه ای که حضرت کشیده بودند، حاج یدالله به من نشان داد و گفت: خدا خیرت بدهد، تو به عهدت وفا کردی.

این بود حکایت مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام که تقریباً به طور اختصار و خلاصه گیری نقل شد. علاوه بر این، حکایت جالبی نیز آقای رجبیان نقل کردند که آن را نیز مختصراً نقل می نمایم:

آقای رجبیان گفتند: شب های جمعه، حسب المعمول، حساب و

مسجد امام حسن مجتبی (ع) □ ۱۰۹

مزد کارگرهای مسجد را مرتب کرده و وجوهی که باید پرداخت شود، پرداخت می شد. شب جمعه‌ای، «استاد اکبر»، بنای مسجد، برای حساب و گرفتن مزد کارگرا آمده بود، گفت: امروز یک نفر آقا (سید) تشریف آوردند در ساختمان مسجد و این پنجاه تومان را برای مسجد دادند، من عرض کردم: بانی مسجد از کسی پول نمی‌گیرد، با تندی به من فرمود: «می‌گویم بگیر، این را می‌گیرد»، من پنجاه تومان را گرفتم روی آن نوشته بود: برای مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام.

دو سه روز بعد، صبح زود زنی مراجعه کرد و وضع تنگدستی و حاجت خودش و دو طفل یتیمش را شرح داد، من دست کردم در جیب‌هایم، پول موجود نداشتم، غفلت کردم که از اهل منزل بگیرم، آن پنجاه تومان مسجد را به او دادم و گفتم بعد خودم خرج می‌کنم و به آن زن آدرس دادم که بیاید تا به او کمک کنم.

زن پول را گرفت و رفت و دیگر هم با این که به او آدرس داده بودم، مراجعه نکرد، ولی من متوجه شدم که نباید پول را داده باشم و پشیمان شدم.

تا جمعه‌ای دیگر استاد اکبری برای حساب آمد، گفت: این هفته من از شما تقاضایی دارم، اگر قول می‌دهید که قبول کنید، بگویم. گفتم: بگویید. گفت: در صورتی که قول بدهید قبول کنید، می‌گویم. گفتم: آقای استاد اکبر اگر بتوانم از عهده‌اش برآیم، گفت: می‌توانی. گفتم: بگو. گفت: تا قول ندهی نمی‌گویم. از من اصرار که بگو، از او اصرار که قول بده تا من بگویم.

آخر گفتم: بگو قول می‌دهم. وقتی قول گرفت، گفت: آن پنجاه

تومان که آقا دادند برای مسجد، بده به خودم. گفتم: آقای استاد اکبر، داغ من را تازه کردی. (چون بعداً از دادن پنجاه تومان به آن زن پشیمان شده بودم و تا دو سال بعد هم، هر اسکناس پنجاه تومانی به دستم می‌رسید، نگاه می‌کردم شاید آن اسکناس باشد).

گفتم آن شب مختصرگفتی، حال خوب تعریف کن بدانم. گفت: بلی، حدود سه و نیم بعد از ظهر هوا خیلی گرم بود. در آن بحران گرما مشغول کار بودم، دو سه نفر کارگر هم داشتم، ناگاه دیدم یک آقای از یکی از درهای مسجد وارد شد، با قیافه‌ای نورانی، جذاب، با صلابت، که آثار بزرگی و بزرگواری از او نمایان است، وارد شدند دست و دل من دیگر دنبال کار نمی‌رفت، می‌خواستم آقا را تماشا کنم.

آقا آمدند اطراف شبستان قدم زدند تشریف آوردند جلوی تخته‌ای که من بالای کار می‌کردم، دست کردند زیر عبا پولی درآوردند، فرمود: استاد این را بگیر، بده به بانی مسجد.

من عرض کردم: آقا بانی مسجد پول از کسی نمی‌گیرد، شاید این پول را از شما بگیرم و او نگیرد و ناراحت شود. آقا تقریباً تغیر کردند، فرمودند: «به تو می‌گویم بگیر. این را می‌گیرد». من فوراً با دستهای گچ آلود، پول را از آقا گرفتم، آقا تشریف برد بیرون.

پیش خود گفتم: این آقا در این هوای گرم کجا بود؟ یکی از کارگرها را به نام شهدی علی، صدا زدم، گفتم: برو دنبال این آقا ببین کجا می‌روند؟ با چه کسی و با چه وسیله‌ای آمده بودند؟ شهدی علی رفت. چهار دقیقه شد، پنج دقیقه شد، ده دقیقه شد، شهدی علی

نیامد، خیلی هواسم پرت شده بود، مشهدی علی را صدا زدم پشت دیوار ستون مسجد بود، گفتم: چرا نمی آیی؟

گفت: ایستاده ام آقا را تماشا می کنم گفتم: بیا، وقتی آمد، گفت: آقا سرشان را زیر انداختند و رفتند، گفتم: با چه وسیله ای؟ ماشین بود؟ گفت: نه، آقا هیچ وسیله ای نداشتند، سر به زیر انداختند و تشریف بردند. گفتم: تو چرا ایستاده بودی؟ گفت: ایستاده بودم آقا را تماشا می کردم.

آقای رجبیان گفت: این جریان پنجاه تومان بود، ولی باور کنید که این پنجاه تومان یک اثری روی کار مسجد گذارد خود من امید به این که این مسجد به این گونه بنا شود و خودم به تنهایی آن را به اینجا برسانم، نداشتم.

از موقعی که این پنجاه تومان به دستم رسید، روی کار مسجد و روی کار خود من اثر گذاشت.»

بار الٰهیا، بخواه در کوران دوران که نگاه‌ها در غبار غفلت از
 تنها بازمانده‌ات در زمین فروخفته، دیدگان به افق وجودش
 روشنی یابد و تجلی حضورش بر تارک اندیشه بنشیند.
 از این بنده‌ی کمترین پذیر آنچه را که خود توفیق به انجام آن
 عنایت فرمودی تا در پانزدهم شعبان المعظم ۱۴۲۶ در سالروز
 ولادت پر برکت دُر دانه‌ی هستی حضرت ولی عصر حجة ابن
 الحسن العسکری ارواحنا فداه این کتاب را به اتمام برسانم.
 در پایان بر خود فرض می‌دانم از استاد ارجمند حضرت حجة
 الاسلام والمسلمین مهدی حسینیان قمی که با ذوق سرشار خویش
 تشویق به پدید آمدن این اثر کردند تشکر و قدردانی نمایم.
 انشاءالله از جمله یاران صدیق موعود آل محمد (صلی الله علیهم
 اجمعین) قرار بگیریم.

و من الله التوفیق

امیر قیطاسیان